

مُعْنَى الْمُتَفَكِّرِ فِي الْأَسَالِيبِ الْفِكْرِ - الْجُزْءُ الثَّانِي

مِنِ ابْتِدَاءِ مَبْدَعِ الْكُلِّيِّ إِلَى مَبْدَعِ تَقْسِيمِ

لِأَسْتَاذِ الْجَهَابَةِ الْأَسَاطِينِ وَحُجَّةِ الْإِسْلَامِ وَالْمُسْلِمِينَ، آيَةَ اللَّهِ فِي الْعَالَمِينَ، شَيْخِنَا وَ

مَلَأْنَا، الْقَادِرِ حَيْدَرِي فَسَانِي شِيرَازِي مَنَّعَ اللَّهُ الْعُلَمَاءَ بِبِقَائِهِ

صَحْبَهُ وَحَقَّقَهُ وَخَلَّقَ عَلَيْهِ الْعَبْدُ الْمُذْنِبُ الْمُحْتَاجُ إِلَى مَعْنَى أَبِي الْفَضْلِ الْعَابِدِي الْخِرَاسَانِي مَنَّعَهُ اللَّهُ بِبِقَائِهِ أَسْقَاهُ



فهرست

١	مباحث الكلى والجزئى
٧	المفهوم والمصداق
١٢	النسب الاربع
١٤	النسب بين تقيضين الكليين
١٩	تقيضا المتباينين متباينان تبايناً جزئياً
٢٠	الكليات الخمسة
٢٢	تقسيمات
٢٧	الذاتى و العرضى
٢٩	الخاصة و العرض العام
٣١	تتبيهات و توضيحات
٣٣	الحمل و انواعه
٣٧	العروض معناء الحمل
٤١	الكلى المنطقى و الطبيعى و العقلى
٤٥	الباب الثالث: المعرف و تلحق به القسمة
٥٨	التعريف بالمثال و الطريقة الاستقرائية

مباحث الكلی والجزئی

مقدمه:

- **تعریف مفهوم:** معنائی است که از لفظ فهمیده می شود. به عبارت دیگر: چیزی است که در ذهن پیدا می شود.^۱ به عبارت سوم: صورتی است که از امور در ذهن پیدا می شود. مثال: آنچه که از محمد و جعفر و این گل و تهران و انسان و حیوان و شریک الباری و عدم و اجتماع نقیضین و ... می فهمید، مفهوم است.
- **تعریف مصداق:** چیزی است که در خارج وجود دارد. به عبارت دیگر: چیزی است که مفهوم از او حکایت می کند و بر آن صادق است. مثال: به صورت ذهنی محمد، مفهوم و به محمد خارجی، مصداق گفته می شود. صورت ذهنی این گل، مفهوم و گل خارجی مصداق است. آنچه که از انسان در ذهن پیدا می شود، مفهوم و آنچه که از انسان در خارج موجود می شود، مصداق است.

مطلب اول:

مفهوم بر دو نوع است:

- ۱- **مفهوم جزئی:** به مفهومی گفته می شود که بر بیش از یک فرد قابل صدق نیست.^۲ مثال: صورتی که شما از جعفر دارید تنها بر یک نفر صدق می کند نه بیشتر. و هکذا مفهوم تهران، سقراط، مدرسه فیضیه و ...
- ۲- **مفهوم کلی:** به مفهومی گفته می شود که بر بیش از یک فرد قابل صدق است. مثال: مفهوم انسان، حیوان، شهر، اقیانوس، دریا و ...

نکته ۱:

جزئیّت و کلیّت بالذات صفت معنا و بالعرض، صفت لفظ است.

نکته ۲:

جزئیّت و کلیّت از معقولات ثانیّه ای است که عارض بر معقولات اولی می شود.^۳

نکته ۳:

طبق تعریفی که برای کلی گفته شد شامل تشنیه و جمع همچون الزیدان و الزیدون می شود. پس می بایست این دو کلی باشند و حال آن که بالضرورة جزئی هستند. پس می بایست قید «مجرداً عن الطّواری» در تعریف آورده شود.^۴

^۱ مقصود الطالب ص ۱۰۵.

^۲ اشارات ج ۱ ص ۳۷ - شرح مطالع ص ۴۷ - علوم اسلامی استاد مطهری ص ۳۳ - آموزش منطق ص ۴۷.

^۳ جواهر النضید ص ۱۲.

^۴ حاشیه ملاً عبد... ص ۳۰.

مقدمه:

کلی دارای سه تقسیم است:

- ۱- تقسیم به لحاظ امکان و عدم امکان افراد.
- ۲- تقسیم به لحاظ تساوی صدق مفهوم بر افراد و عدم تساوی آن.
- ۳- تقسیم به لحاظ خروج معنای کلی از ذات افراد و عدم خروج.

مطلب دوم:

کلی بر سه نوع است:

۱. یک مرتبه هیچ فرد کلی در خارج موجود نیست. خود این قسم بر دو نوع است:
 - ۱- وجود فردی برای آن ممکن باشد.
مثل: مفهوم الماس یک منی، مفهوم کوه طلا.
 - ۲- وجود فرد برای آن ممکن نباشد.
مثل: مفهوم شریک الباری و مفهوم عدم.
۲. یک مرتبه یک فرد از کلی در خارج موجود است. خود این قسم بر دو نوع است:
 - ۱- وجود فرد دیگری برای آن ممکن باشد.
مثل: مفهوم قمر و مفهوم شمس.
 - ۲- وجود فرد دیگری برای آن ممکن نباشد.
مثل: مفهوم واجب الوجود و بالذات، مفهوم عالم به عقیده ارسطو.
۳. یک مرتبه بیش از یک فرد برای آن موجود است. خود این قسم بر دو نوع است:
 - ۱- افراد موجود قابل شمارش است.
مثل: مفهوم پیغمبر مرسل، مفهوم قاره.
 - ۲- افراد موجود قابل شمارش نیست.
مثل: مفهوم عدد، مفهوم نعمت خدا.^۱

با توجه به اقسام کلی می بایست جزئی و کلی را چنین تعریف کرد:

- الجزئی مفهوم میمتنع فرض صدقه علی کثیر و لو بالفرض.
«کلمه بالفرض»: متعلق به میمتنع می باشد یعنی شما نمی توانید حتی برای آن افراد فرض کنید تا مفهوم بر آن صدق کند. لآنکه فرض ممتنع یعنی خود فرض ممتنع است.
- و الکلی مفهوم لایمتنع فرض صدقه علی کثیر و لو بالفرض.
«کلمه بالفرض»: متعلق به لایمتنع می باشد یعنی اگر عقل افرادی را برای او فرض کند این مفهوم به آن فرد صدق می کند. اگر چه واقعاً دارای افراد نیستند مثل مفهوم «لاشیء»

^۱ رهبر خرد ص ۳۳ - جواهر النضید ص ۱۲ - شرح مطالع ص ۴۹.

و مفهوم شریک الباری ... لآنه فرض لا ممتنع. یعنی خود فرض ممکن است ولی مفروض متمنع است.^۱

فایده مهم:

مفهوم کلی در اثر چهار عمل ذهن به دست می آید:

- ۱- ادراک چند چیز.
- ۲- سنجش میان آنها.
- ۳- گرفتن صفات مشترک و کنار گذاشتن صفات مختص.
- ۴- نامگذاری.^۲

تمرینات:

- ۱- چرا مصنف کثیر را مفرد آورد با اینکه دیگران جمع آورده اند؟ (حاشیه ص ۲۱۷)
- ۲- چرا جزئی مقدم بر کلی شد؟ (مقصود الطالب ص ۱۱۱)

مطلب اول:

مفرد بر سه قسم است:

- ۱- اسم. اسم خود بر دو نوع است:
 - (۱) بعضی از اسم ها معنای آن جزئی است.

مثل: زید، تهران.
 - (۲) بعضی از اسم ها معنای آن کلی است.

مثل: انسان، شهر.
- ۲- کلمه. که همان فعل به اصطلاح نحوی است. کلمه دارای دو جزء است:
 - (۱) ماده. که همان ریشه کلمه است. ماده افعال معنای آن کلی است یعنی دلالت بر یک معنای کلی می کند.
 - (۲) هیئت. هیئت دارای یک معنای جزئی است یعنی دلالت بر یک معنای جزئی می کند. چون هیئت دلالت بر نسبت حدث به فاعل غیر معینی می کند و نسبت یک معنای جزئی حقیقی است.
- ۳- اداء. که همان حرف به اصطلاح نحوی است. معنای حروف معنای جزئی است یعنی حروف دلالت بر یک معنای جزئی می کنند. چون حروف دلالت بر نسبت می کنند و نسبت جزئی حقیقی است.

^۱ شرح مطالع و حاشیه سید شریف ص ۴۹.

^۲ شرح و ترجمه تهذیب ص ۶۱ - منطق مقارن ص ۷۸.

بیان اول:

علت اینکه نسبت جزئی حقیقی است:

✓ نسبت در هر جا که وجود پیدا کرد قوامش به دو طرف در همان جا است. و لذا نمی تواند کلی باشد چون اگر کلی باشد معنایش این است که این نسبت قوامش به دو طرف در همین جا نیست بلکه جای دیگر نیز می تواند پیدا شود، این با حقیقت نسبت سازگاری ندارد. پس هر نسبتی جزئی حقیقی است. کلی نیست که قابل صدق بر افراد کثیره باشد.

مثل: زید فی الدار، سرت من البصره، ضرب زید و ...^۱

مطلب دوم:

جزئی بر دو نوع است:

- ۱- جزئی حقیقی مثل زید. بحث این قسم گذشت.
- ۲- جزئی اضافی: به مفهومی گفته می شود که در مقایسه با مفهوم دیگر محدودتر است. اگرچه آن مفهوم فی حد نفسه و بدون مقایسه به کلی دیگر خود کلی و قابل صدق بر کثیرین باشد. مثل: زید نسبت به انسان، انسان نسبت به حیوان، حیوان نسبت به نامی، نامی نسبت به جسم مطلق. این فرد از خط مستقیم، نسبت به خط مستقیم، خط مستقیم نسبت به خط.^۲

نکته ۱:

نسبت بین جزئی حقیقی و اضافی از نسب اربع بنا بر قول مشهور عام و خاص مطلق است یعنی هر جزئی حقیقی، جزئی اضافی هست چون هر جزئی حقیقی مندرج تحت یک مفهوم عام و کلی می باشد و اقله المفهوم أو الشئ او الامر. ولی هر جزئی اضافی، جزئی حقیقی نیست.^۳

نکته ۲:

و یسمی جزئياً اضافياً لأن جزئیه بالاضافه الی غیره و الاول جزئياً حقیقياً لأن جزئیه بالنظر الی حقیقته.^۴

نکته ۳:

کلی نیز دو قسم است:

- ۱- حقیقی.
- ۲- اضافی.^۵

^۱ اصول فقه ج ۱ ص ۱۸ - نهاية الدرايه ج ۱ ص ۱۹.

^۲ اشارات ج ۱ ص ۳۷ - شرح منظومه ص ۲۶.

^۳ مقصود الطالب ص ۱۲۵ - البصائر ص ۸.

^۴ شرح مطالع ص ۵۱.

^۵ برای تحقیق به شرح مطالع ص ۵۱ و منطق مقارن ص ۷۸ مراجعه شود.

بیان دوم:

علت این که نسبت جزئی حقیقی است در ضمن دو مرحله روشن می شود:

۱- نسبت در هر جا که وجود گرفت قوامش به دو طرف در همان جا است. یعنی وابسته به دو طرف در همان جا است و هیچ گاه از طرفان جدا نمی شود.
مثل: زید فی الدار.

۲- اگر نسبت کلی باشد معنایش این است که نسبت در اینجا وابسته به دو طرف در همین جا نیست بلکه این نسبت در جای دیگر نیز یافت می شود و این با حقیقت نسبت سازگاری ندارد.
✓ پس هر نسبتی باید جزئی حقیقی باشد.

مطلب اول:

کلی بر دو قسم است:

۱- کلی متواپی و یا به قول شیخ اشراق عام متساوق.
✓ به آن کلی گفته می شود که وقتی آن را با افرادش مقایسه می کنیم، می بینیم این کلی به طور مساوی و یکسان بر تمامی افرادش صادق است.
به عبارت دیگر: کلی بنحو یکسان بر تمامی افرادش حمل می شود. و اگر افراد با یکدیگر تفاوتی دارند از جهات دیگری است.
مثل: انسان، حیوان، طلا، نقره، جسم، ...

فائده:

وجه تسمیه:

یسمی متوطئاً أى متوافقاً. و هذا من وصف الشئ بوصف افراده لأنّ الذی یتصف بالتوافق الافراد.^۱

۲- کلی مشکک و یا به قول شیخ اشراق عامی متفاوت.

✓ به آن کلی گفته می شود که وقتی آن را با افرادش مقایسه می کنیم، می بینیم صدق کلی بر بعضی از افرادش با صدق کلی بر بعضی دیگر تفاوت دارد. تفاوت ها عبارتند از:
(۱) تفاوت به شدت و ضعف مثل بیاض. لذا می گوئیم: بیاض الثلج اشدّ بیاضاً من بیاض القرطاس.

✓ توجه به این نکته لازم است که در کلی مشکک «ما به الاختلاف» به همان «ما به الاشتراك» بر می گردد، برخلاف کلی متواپی که این چنین نیست.

(۲) تفاوت به کثرت و قلت مثل عدد. لذا می گوئیم: عدد الألف اکثر من عدد المائة.

(۳) تفاوت به اولویت و عدم اولویت مثل وجود. لذا می گوئیم: وجود الخالق أولى من وجود المخلوق. یعنی اسناد وجود به خالق سزاوارتر از اسناد وجود به مخلوق است. البته در

^۱ شروح شمسیه ص ۲۱۱.

نظر عارف كاملی كه قبل و بعد و همراه با هر چیز را خدا می نگرد و الآ در نظر عرف و عوام اسناد وجود به امور مادی سزاوارتر است.^١

(٤) تفاوت به تقدّم و تأخّر مثل وجود. لذا می گوئیم: وجود العلة اقدم من وجود المعلول. مراد از تقدّم، تقدّم ذاتی است.^٢

فائده:

وجه تسمیة:

لانّ افراده مشتركة في اصل معناه و مختلفته باحد الوجوه الثلاثة فالناظر إليه ان نظر إلى جهة الاشتراك خيّل أنّه متواطئ لتوافق افراد فيه و ان نظر إلى جهة الاختلاف اوهمه أنّه مشترك كأنّه لفظ له معان مختلفة كالعين فالناظر فيه يتشكك هل هو متواطئ او مشترك فلهذا سمى بهذا الاسم.^٣

نکته:

تشكيك بر سه قسم است:

- ١- عامی.
- ٢- خاصی.
- ٣- اخصی.

^١ منطق مقارن ص ٥٦.

^٢ حاشیه چاپ جامعه مدرسین ص ٢١٠ - نهایت الحکمة ص ١٧.

^٣ شروح شمسیه ص ٢١٣ - حاشیه ص ٢٠٩.

^٤ شرح منظومه ص ١٧ - رهبر خرد ص ٣٥.

المفهوم والمصداق

مطلب اول:

- **تعريف مفهوم:** به معنایی گفته می شود که در ذهن پیدا می شود. به عبارت دیگر: صورتی از امور که در ذهن پیدا می شود، مفهوم گویند.
- **تعريف مصداق:** چیزی است که در خارج وجود دارد. به عبارت دیگر: چیزی است که مفهوم از او حکایت میکند.

سه مثال:

- ۱- صورتِ ذهنی محمد، مفهوم و محمد خارجی، مصداق است.
- ۲- صورتِ ذهنیه معنای حیوان، مفهوم و مصادیق آن از قبیل انسان، فرس و ... ، مصداق است.
- ۳- صورتِ ذهنیه معنای عدم، مفهوم و آنچه که عدم از او حکایت می کند، مصداق است.

از این سه مثال سه نکته فهمیده می شود:

- ۱- از مثال اول فهمیده می شود که مفهوم گاهی جزئی است چنانکه گاهی کلی است.
- ۲- از مثال دوم دانسته می شود که مصداق گاهی جزئی اضافی است. چنانکه گاهی جزئی حقیقی است.
- ۳- از مثال سوم دانسته می شود که مصداق گاهی وجود خارجی ندارد.

مطلب اول:

«عنوان و معنون»

- گاهی انسان بر یک چیزی حکمی می کند. به عبارت دیگر: گاهی انسان یک چیزی را موضوع قرار می دهد و محمولی را بر آن حمل می کند. در اینجا دو حالت پیدا می شود:^۱
 ۱. گاهی نظر انسان منحصرأ به مفهوم و معنای آن چیز است و هیچ نظری به افراد و مصادیق نیست. مثل:
 - ۱- انسان کلی: در این مثال حکم کلی بودن برای مفهوم انسان است نه مصادیق و افراد انسان. چون مصادیق انسان از قبیل زید، بکر، خالد و ... کلی نیستند.
 - ۲- انسان نوع.
 - ۳- انسان اخص من حیوان.
 - ۴- انسان اعم من زید.
- اگر نظر به مفهوم و معنای موضوع بود و نه افراد و مصادیق آن. ✓ در اینصورت می گویند: موضوع بحمل اولی.

^۱ علوم اسلامی ص ۵۶.

پس الانسان بالحمل الاوّلی یعنی معنای انسان؛ الحيوان بالحمل الاوّلی یعنی معنای حیوان؛ التّامی بالحمل الاوّلی یعنی معنای نامی؛ الجسم بالحمل الاوّلی یعنی معنای جسم و

نکته ۱:

به اینگونه از قضايا، قضاياى طبيعیه گویند.

نکته ۲:

اگر مفهوم و معنای موضوع مورد نظر باشد از آن بحمل اوّلی تعبیر می کنند. چون آن معنای اوّلیش را در نظر می گیریم.

۲. گاهی نظر انسان منحصرأً به مصادیق و افراد آن چیز است. علت آوردن مفهوم این است که این مفهوم را حاکی از افراد قرار دهیم. همچون آینه ای که صورت را به ما نشان می دهد این مفهوم نیز افراد را به ما نشان می دهد. مثل:

۱- الانسان ضاحک.

✓ در این مثال حکم ضاحک بودن برای افراد انسان است نه مفهوم انسان. چون مصادیق انسان هستند که می خندند نه مفهوم انسان.

۲- الانسان فى خسرٍ.

۳- الانسان ماشٍ.

۴- الانسان عجولٌ.

• اگر نظر به افراد موضوع بود و نه مفهوم.

✓ در اینصورت:

اولاً: به مفهوم، عنوان و به افراد، معنون گویند. چون عنوان یعنی علامت و راهنما. و این مفهوم ما را به افراد راهنمائی می کند و افراد را به ما نشان می دهد.

ثانياً: به موضوع گویند موضوع بالحمل الشایع. پس الانسان بالحمل الشایع یعنی افراد انسان، الحيوان بالحمل الشایع یعنی افراد حیوان، التامی بالحمل الشایع یعنی افراد نامی، الجسم بالحمل الشایع یعنی افراد جسم و

نکته ۱:

به اینگونه قضايا، مهمله یا محصوره گویند. اگر مقدار افراد معین نشده باشد، مهمله و اگر مقدار افراد معین شده باشد، محصوره گویند.

نکته ۲:

اگر افراد و مصادیق موضوع مورد نظر باشد، حمل شایع گویند. چون در بین مردم شایع و فراوان است که وقتی مفهوم را به کار می برند نظر به افراد آن دارند.

نکته ۳:

بعضی از امور هم بالحمل الاوّلی و هم بالحمل الشایع جایگاه شان در ذهن است. مثل: الکلی و المفهوم و ...

سؤال:

مصنّف در صفحه ۵۹ این دو قسم حمل را مطرح کرده است در اینجا نیز مطرح کرده است آیا بین این دو فرقی هست یا خیر؟

مطلب اوّل:

گفته شد که انسان گاهی بر یک چیزی حکمی می کند. این حکم دو حالت دارد:

۱- گاهی این حکم برای مفهوم آن چیز است.

۲- گاهی این حکم برای مصادیق و افراد آن چیز است.

برای اینکه فرق بین این دو حالت روشن شود به پنج مثال زیر توجه کنید:

مثال اوّل:

الفعل لا یخبر عنه. یعنی فعل مخبر عنه و مسند الیه قرار نمی گیرد.

توضیح:

علماء نحو زمانی که می خواهند علائم فعل را بیان کنند، می گویند: یکی از علائم فعل این است که مخبر عنه و مسند الیه قرار نمی گیرد. برخلاف اسم که علاوه بر مخبر به، مخبر عنه نیز قرار می گیرد.

اشکال بر نحاة:

اشکالی که بر نحاة وارد است این است که در خود همین عبارت (الفعل لا یخبر عنه) فعل مخبر عنه و مسند الیه است و خبر آن (لا یخبر عنه) می باشد. پس کلام نحاة متناقض است از طرفی می گویند فعل مخبر عنه نمی شود از طرفی در خود همین عبارت فعل را مخبر عنه قرار می دهند.

جواب از اشکال:

این حکم یعنی (لا یخبر عنه) برای افراد فعل است. یعنی افراد فعل از قبیل ضَرَبَ، یَضْرِبُ، جَلَسَ، کَتَبَ و ... مخبر عنه نمی شود، مثلاً نمی شود گفت ضَرَبَ جَاءَ.

و (الفعل) در این عبارت از افراد فعل نیست بلکه از افراد فعل حکایت می کند و همچون آینه ای افراد فعل را به ما نشان می دهد. پس الفعل بالحمل الشایع لا یخبر عنه لا بالحمل الاوّلی.

مثال دوم:

الجزئی یمتنع صدقه علی کثیرین. جزئی صدق آن بر کثیرین ممتنع است.

توضیح:

این کلام علماء منطق است. اشکالی که بر این علماء وارد است این است که جزئی بر کثیرین صدق می کند. لذا می گوئیم زید جزئی است، عمرو جزئی است، این کتاب جزئی است و پس در کلام منطقیون تناقض است چون از طرفی می گویند جزئی صدق بر کثیرین نمی کند از طرفی می بینیم که جزئی کلی است و صدق بر کثیرین می کند.

جواب از اشکال:

این حکم یعنی (یمتنع صدقه علی کثیرین) برای افراد جزئی است. افراد جزئی از قبیل زید، بکر، این کتاب و ... بر کثیرین صدق نمی کنند. و (الجزئی) در این عبارت از افراد جزئی نیست بلکه از افراد جزئی حکایت می کند. پس الجزئی بالحمل الشایع یمتنع صدقه علی کثیرین لا بالحمل الاولی.

مثال سوم:

اللفظ المجمل ما كان غير ظاهر المعنى. لفظ مجمل لفظی است که معنای آن روشن نیست مثل لفظ «عین» که اگر بدون قرینه استعمال شود معنای آن روشن نیست، لذا مجمل است.

توضیح:

این کلام علماء اصول است. اشکالی که بر این علماء وارد است این است که اگر لفظ مجمل معنای روشنی ندارد پس چگونه آن را تعریف می کنید خوب تعریف یعنی معنا کردن. این کلام تناقض است. از طرفی گویند مجمل معنا نمی شود و از طرفی معنا می کنند.

جواب از اشکال:

این حکم (غیر ظاهره المعنی) برای افراد مجمل است. مصادیق مجمل از قبیل «عین» بدون قرینه، قُرء بدون قرینه، عَسَسَ بدون قرینه، مولی بدون قرینه و ... معنای آن روشن نیست. و (اللفظ المجمل) در این عبارت از مصادیق مجمل نیست بلکه از این افراد مجمل حکایت می کند. پس اللفظ المجمل بالحمل الشایع غیر ظاهره المعنی لا بالحمل الاولی.

مثال چهارم:

الحرفُ لَا يُخْبِرُ عَنْهُ.

مثال پنجم:

العدمُ لَا يُخْبِرُ عَنْهُ.^۱

تمرین:

چرا مصنف در تعریف جزئی و کلی کثیرین نگفت؟

^۱ اسفار ج ۱ ص ۲۹۳.

النسب الرابع

مطلب اول:

کلمه تباین در دو مبحث مطرح می شود:

- ۱- در مباحث الفاظ: مراد از تباین در این مبحث این است که الفاظ هر کدام دارای معنای مخصوصی باشند اعم از آنکه معانی این الفاظ در فرد یا افرادی اشتراک داشته باشند یا خیر. مثل: انسان و ناطق، انسان و حیوان، انسان و ابیض، انسان و حجر.
- ۲- در مبحث نسب اربع: مراد از تباین در این مبحث این است که تباین در افراد و مصادیق است یعنی دو معنا را که با هم مقایسه می کنیم، هیچ مصداق مشترکی ندارند. مثل: انسان و حجر.

پس:

تباین در مبحث الفاظ، تباین بین الفاظ به اعتبار معانی است و تباین در نسب اربعه، تباین بین دو معنا از نظر مصداق است.

مطلب دوم:

زمانیکه دو کلی را با یکدیگر مقایسه می کنیم یکی از چهار صورت پیدا می شود:^۱

- ۱- یک مرتبه این دو کلی در تمامی افراد اشتراک دارند یعنی هر یک از دو کلی شامل تمامی افراد کلی دیگر می شود.
- ✓ در اینصورت نسبت بین این دو کلی تساوی خواهد بود که با این علامت = نمایش داده می شود. مثل: الانسان = ناطق، الانسان = ضاحک.
- ۲- یک مرتبه این دو کلی در بعضی افراد اشتراک دارند یعنی هر یک از دو کلی شامل بعضی از افراد کلی دیگر می شود.
- ✓ در اینصورت نسبت بین این دو کلی، عام و خاص من وجه خواهد بود که با این علامت X بیان می کنند. مثل: الانسان X ابیض، الانسان X اسود.
- ۳- یکی از دو کلی شامل تمامی افراد کلی دیگر می شود و کلی دیگر این چنین نیست بلکه شامل بعضی از افراد این کلی می شود.
- ✓ در اینصورت نسبت بین این دو کلی، عام و خاص مطلق است که با علامت < بیان می شود. مثل: حیوان < انسان یا انسان > حیوان.
- ۴- یک مرتبه این دو کلی در هیچ فردی اشتراک ندارند.
- ✓ در اینصورت نسبت بین این دو کلی تباین خواهد بود که با این علامت // نمایش داده می شود. مثل: الانسان // حجر.

^۱ شرح مطالع ص ۵۱.

نکته ۱:

فرض پنجم برای نسبت بین دو کلی وجود ندارد چون تقسیم را به صورت عقلی و ثنائی می شود بیان کرد.^۱

نکته ۲:

نسبت چنانکه بین مفردات صورت می گیرد، بین قضایاء هم صورت می گیرد.^۲

نکته ۳:

برای مرجع هر یک از نسب اربع به حاشیه ص ۳۲ مراجعه شود.

نکته ۴:

تعبیر مرحوم مظفر به «کل معنی» تعبیر دقیق و صحیحی نیست.^۳

^۱ حاشیه ص ۳۲ - آموزش منطق ص ۵۱.

^۲ حاشیه ص ۲۲۲ - مقصود الطالب ص ۱۱۹.

^۳ حاشیه ص ۲۲۱.

النسب بين نقيضين الكلين

مطلب اول:

- چنانکه بين دو کلی یکی از نسب اربع وجود دارد بين دو نقيض دو کلی نیز یکی از نسب اربع وجود دارد. مثال:

چنانکه بين هر یک از انسان و ناطق، انسان و حيوان، انسان و اسود، انسان و حجر نسبتی وجود دارد بين نقيض هر یک از اينها هم نسبتی وجود دارد. مثلاً: بين لا انسان و لا ناطق، لا انسان و لا حيوان، لا انسان و لا اسود، لا انسان و لا حجر.^۱

- مشخص کردن نسبت بين دو نقيض دو کلی احتياج به دليل و برهان دارد. برهانی که در اینجا مورد استفاده قرار می گیرد یک برهان است که سه اسم دارد:

(۱) طريقة استقصاء.

(۲) طريقة دوران و تردید.

(۳) طريقة سير و تقسیم.^۲

توضیح:

این برهان این است که تمام فروض یک مسأله را با کوشش پیدا می کنیم آن گاه تمامی فروض را باطل می کنیم بجز یک فرض. آنوقت صحّت آن فرض ثابت می شود.

مقدمه:

سه نسبت عامّ و خاصّ مطلق و من وجه و تباین، در یک امر اشتراک دارند و آن امر این است که در هر سه برای یک کلی یک مصداق می باشد که این مصداق برای کلی دیگر نیست. سه مثال:

(۱) انسان و حیوان. حیوان مصداقی دارد (گاو) که این مصداق، مصداق انسان نیست.

(۲) انسان و ابيض. انسان مصداقی دارد (انسان سیاه) که این مصداق، مصداق ابيض نیست.

(۳) انسان و حجر. انسان مصداقی دارد (زید) که این مصداق، مصداق حجر نیست.

مطلب دوم:

بين دو نقيض دو کلی متساوی، نسبت تساوی خواهد بود.^۳ برهان به این صورت است:

الف) المفروض: «ب» = «ح» یعنی «انسان» = «ناطق»

ب) المدعی: «لا ب» = «لا ح» یعنی «لا انسان» = «لا ناطق»

ج) برهان بر این مسأله:

لو لم يكن «لا ب» = «لا ح»

لکان بين «لا ب» احدی النسب الباقية. یعنی سه احتمال پیدا می شود.

^۱ حاشیه ص ۲۲ - ۲۲۴.

^۲ المنطق ص ۲۸۳.

^۳ شرح مطالع ص ۵۲.

(د) (مقدمه به درد اینجا می خورد.)

فلو صدق «لا ب» بدون «لا ح»

لصدق «لا ب» مع «ح» (چون لا ح و ح نقيضان هستند اگر لا ح صدق نکرد قهراً ح صدق می کند چون ارتفاع نقيضان ممکن نیست.)

و لازمه آن لا يصدق «ب» مع «ح» (چون «لا ب» با «ب» نقيضان هستند و اجتماع نقيضان ممکن نیست.) و هكذا خلاف المفروض.

(ه) فيجب أن يكون «لا ب» = «لا ح». و هو المطلوب.

و به عبارت دیگر:

بین دو نقيض دو کلی متساوی، نسبت تساوی خواهد بود. مثال:

انسان = ناطق و لا انسان = لا ناطق.

دلیل:

اگر بین دو نقيض دو کلی متساوی مثل لا انسان و لا ناطق نسبت تساوی نباشد، سه احتمال بوجود می آید:

۱- نسبت عامّ و خاصّ مطلق باشد.

۲- نسبت عامّ و خاصّ من وجه باشد.

۳- نسبت تباین باشد.

✓ و هر سه احتمال باطل است چون لازمه این سه احتمال این است که لا انسان بر یک شی صدق کند بدون لا ناطق. و لازمه این سخن این است که لا انسان بر یک شی صدق کند با ناطق. (چون لا ناطق با ناطق متناقضان هستند اگر بر آن شی لا ناطق صدق نکند قهراً ناطق صدق می کند.)

و لازمه این سخن اخیر این است که بر این شی انسان و ناطق صدق نکند. (چون لا انسان با انسان متناقضان هستند اگر بر آن شی لا انسان صدق کند قهراً انسان صدق نمی کند چون اجتماع نقيضین محال است.)

و هذا خلاف المفروض. چون فرض این است که انسان و ناطق متساویان هستند.

نتیجه:

بین دو نقيض دو کلی متساوی، نسبت تساوی خواهد بود.

مطلب اول:

بین دو نقيض عامّ و خاصّ مطلق، نسبت عامّ و خاصّ مطلق وجود دارد ولی به عکس. یعنی نقيض اعمّ، اخصّ و نقيض اخصّ، اعمّ است.^۱

مثال: حیوان < انسان و لا حیوان > لا انسان.

^۱ حاشیه ص ۳۳ - شروح شمسیه ص ۳۰۲.

دلیل:

اگر بین «لا حیوان» و «لا انسان» نسبت عامّ و خاصّ مطلق به عکس نباشد، یکی از چهار احتمال است:

- (۱) یا تساوی است. یعنی «لا حیوان» = «لا انسان»
 - (۲) یا عامّ و خاصّ من وجه است. یعنی «لا حیوان» × «لا انسان»
 - (۳) یا تباین است. یعنی «لا حیوان» // «لا انسان»
 - (۴) یا عامّ و خاصّ مطلق است به اینصورت که نقیض اعمّ، اعمّ و نقیض اخصّ، اخصّ باشد. یعنی «لا حیوان» < «لا انسان»
- ✓ و هر چهار احتمال غلط است.

أما احتمال اول:

اگر بین «لا حیوان» و «لا انسان» نسبت تساوی باشد، باید بین نقیض این دو که حیوان و انسان هستند نیز نسبت تساوی باشد. چون دو نقیض متساویان ثابت شد که متساویان هستند.

و هذا خلاف المفروض. چون فرض این است که حیوان و انسان متساوی نیستند.

أما احتمال دوم و سوم و چهارم:

این سه احتمال نیز غلط است. چون اگر بین «لا حیوان» و «لا انسان» یکی از این سه حالت باشد، باید «لا حیوان» بر یک شیء صدق کند بدون «لا انسان».

و لازمه این سخن این است که «لا حیوان» بر آن شیء صدق کند با «انسان». (چون «انسان» و «لا انسان» نقیضان هستند و ارتفاع نقیضان نشاید).

و لازمه این سخن اخیر این است که بر این شیء انسان صدق کند بدون حیوان (چون «حیوان» و «لا حیوان» نقیضان هستند و اجتماع نقیضان نشاید).

و هذا خلاف المفروض چون لازمه اش صدق اخصّ بدون اعمّ است.

نتیجه:

بین دو نقیض عامّ و خاصّ مطلق، عامّ و خاصّ مطلق است ولی به عکس یعنی «لا حیوان» > «لا انسان» نقیضان الاعمّ و الاخصّ من وجه متباینان تبایناً جزئياً.

مقدمه:

- **تعریف تباین جزئی:** تباین جزئی این است که دو کلی در بعضی از مصادیق و افراد اجتماع نکنند اعمّ از آنکه در افراد دیگر اجتماع بکنند یا در افراد دیگر نیز اجتماع نکنند. **دو مثال:**
 - ۱- بین انسان و ابیض تباین جزئی است. چون در انسان سیاه اجتماع نکرده اند. اگر چه در افراد دیگری اجتماع می کنند.

۲- بین انسان و حجر تباین جزئی است. چون در زید اجتماع نکرده اند. اگرچه در افراد دیگر نیز اجتماع نمی کنند. پس:

✓ تباین جزئی شامل عامّ و خاصّ من وجه و تباین کلی هر دو می شود.

مطلب اول:

بین دو نقیض عامّ و خاصّ من وجه، تباین جزئی وجود دارد. منظور این است که در بعضی از أمثله بین دو نقیض عامّ و خاصّ من وجه نسبت تباین کلی است و در بعضی أمثله بین دو نقیض عامّ و خاصّ من وجه نسبت عامّ و خاصّ من وجه است.^۱ دو مثال:

مثال برای اول:

بین «حیوان» و «لا انسان» نسبت عامّ و خاصّ من وجه است. و بین نقیض این دو که «لا حیوان» و «انسان» است، تباین کلی است.

مثال برای دوم:

بین «طَیْر» و «أَسْوَد» نسبت عامّ و خاصّ من وجه است. و بین نقیض این دو که «لا طَیْر» و «لا أَسْوَد» است، نیز عامّ و خاصّ من وجه است. (ماده اجتماع: گج. ماده افتراق ۱ و ۲: ذغال، کبوتر سفید.)

دلیل:

اگر بین دو نقیض عامّ و خاصّ من وجه، تباین جزئی نباشد یکی از چهار احتمال است:

- ۱- خصوص تساوی باشد.
 - ۲- خصوص عامّ و خاصّ مطلق باشد.
 - ۳- خصوص عامّ و خاصّ من وجه باشد.
 - ۴- خصوص تباین کلی باشد.
- ✓ و هر چهار احتمال غلط است:

و أمّا اول:

اگر بین دو کلی «ب» و «ح» نسبت عامّ و خاصّ من وجه بود و بین دو نقیض این دو یعنی «لا ب» و «لا ح» تساوی باشد، باید بین دو نقیض «لا ب» و «لا ح» که «ب» و «ح» است، نسبت تساوی باشد. و هذا خلاف الفرض.

و أمّا دوم:

اگر بین «لا ب» و «لا ح» نسبت عامّ و خاصّ مطلق باشد، باید بین نقیض این دو یعنی «ب» و «ح» نسبت عامّ و خاصّ مطلق باشد. و هذا خلاف الفرض.

و أمّا سوم:

این احتمال غلط است. چون گاهی تباین است. پس خصوص عامّ و خاصّ من وجه نیست.

^۱ حاشیه ص ۳۳ - شرح منظومه ص ۱۹ - شروح شمسیه ص ۳۰۲.

و أمّا چهارم:

این احتمال غلط است. چون گاهی عامّ و خاصّ من وجه است. پس خصوص تباین نیست.

نتیجه:

پس بین دو نقیض عامّ و خاصّ من وجه تباین جزئی است که شامل تباین کلی و عامّ و خاصّ من وجه می شود.

نقیض المتباینین متباینان تبایناً جزئياً

مطلب اول:

بین دو نقیض دو کلی متباین، تباین جزئی وجود دارد. منظور این است که در بعضی از أمثله بین دو نقیض دو کلی متباین، نسبت تباین کلی است و در بعضی أمثله بین دو نقیض دو کلی متباین، نسبت عام و خاص من وجه وجود دارد. دو مثال:

مثال برای اول:

بین موجود و معدوم نسبت تباین کلی وجود دارد و بین نقیض این دو که «لا موجود» و «لا معدوم» است نیز تباین کلی وجود دارد.

مثال برای دوم:

بین «انسان» و «حجر» نسبت تباین کلی وجود دارد و بین نقیض این دو که «لا انسان» و «لا حجر» باشد نسبت عام و خاص من وجه است. (ماده اجتماع: اسب. ماده افتراق اول: حجر. ماده افتراق دوم: انسان.)

دلیل:

دلیل بر این که بین دو نقیض دو کلی متباین، تباین جزئی است عیناً دلیلی است که در بحث دو نقیض عام و خاص من وجه گذشت.

الكليات الخمسة

مقدمه:

کلی دارای سه نوع تقسیم است:

- ۱- تقسیمی که برای کلی است از جهت امکان و عدم امکان افراد برای او. ✓ بحث این قسم گذشت.
- ۲- تقسیمی که برای کلی است از جهت تساوی صدق کلی بر افراد و عدم تساوی. ✓ بحث این قسم نیز گذشت.
- ۳- تقسیمی که برای کلی است از جهت خروج کلی از ذات افراد و عدم خروج. ✓ کلی از این جهت پنج نوع است.
 - (۱) نوع.
 - (۲) جنس.
 - (۳) فصل.
 - (۴) عرض خاص.
 - (۵) عرض عام.

مطلب اول:

زمانی که یک کلی را با افرادش مقایسه می کنیم، دو حالت دارد:^۱

۱. یک مرتبه این کلی ذاتی^۲ افرادش است.
 ۲. یک مرتبه این کلی عرض افرادش است. یعنی بیانگر امری است که خارج از ذات افراد است. صورت اول خود دو حالت دارد:
 - ۱- یا این کلی بیانگر تمام ماهیت افرادش است. ✓ در اینصورت به آن نوع گویند. مثل انسان نسبت به زید و عمر و ...
 - ۲- یا این کلی بیانگر جزء ماهیت افرادش است، که دو حالت دارد:
 - (۱) یا بیانگر جزء مختص است. (مختص به نوع نه فرد) ✓ در اینصورت به آن فصل گویند. مثل ناطق نسبت به زید و عمر و ...
 - (۲) یا بیانگر جزء مشترک است. ✓ در اینصورت به آن جنس گویند. مثل حیوان نسبت به زید و ...
- صورت دوم خود دو حالت دارد:
- ۱- یا این امر عرضی، مخصوص نوع واحدی می باشد.

^۱ آموزش منطق ص ۵۹ - جوهر النضید ص ۲۲ - حاشیه ص ۳۶ - شرح مطالع ص ۶۱

^۲ حاشیه ص ۳۶.

^۳ شرح مطالع ص ۶۹ - جوهر النضید ص ۱۵.

- ✓ در اینصورت به آن عرضی خاصّ گویند. مثل ضاحک نسبت به زید.
 ۲- یا این امر عرضی، در حقائق متعدّدی پیدا می شود.
 ✓ در اینصورت به آن عرضی عامّ گویند. مثل ماشی نسبت به زید.

مطلب دوم:

سؤالی که دربارهٔ یک فرد می شود بر دو نوع است:^۱

- ۱- یک مرتبه سؤال از کیستی اوست. مثل زیدٌ مَنْ هو؟ یعنی زید کیست؟
 ✓ جواب این سؤال باید جوابی باشد که این فرد را از بین افرادی که با این فرد در ماهیّت انسانیّت شریکند، جدا کند. لذا در جواب گفته می شود: پسر فلانی است یا نویسندهٔ فلان کتاب است یا کسی است که فلان کار را انجام داد یا ...
 ۲- یک مرتبه سؤال از چیستی اوست. مثل زیدٌ ما هو؟^۲ یعنی زید چیست؟
 ✓ این سؤال، سؤال از ماهیّت است. ماهیّتی که زید و امثال او در آن اشتراک دارند. و لذا جواب سؤال باید جوابی باشد که ماهیّت این فرد را از بین ماهیّات مشخص می کند. و لذا در جواب گوئیم: انسان.

مطلب سوم:

مسئولّ عنه اگر متعدّد باشد، دو حالت دارد:

- ۱- یک مرتبه حقیقت و ماهیّت آنها یکی است. پس مسئولّ عنه ماهیّتی یکی و عدداً متعدّد است. مثل زید و بکر و خالد و ... ما هی؟
 ✓ جواب این سؤال نوع است.
 ۲- یک مرتبه ماهیّت آنها متعدّد است. پس مسئولّ عنه ماهیّتی و عدداً متعدّد است. مثل زید و بکر و این شیر و این اسب و ... ما هی؟
 ✓ جواب این سؤال جنس است.

مطلب اوّل: ۳

مسئولّ عنه بوسیلهٔ ما هو:

• امور متعدّده

- جزئیات

❖ متفکّة الحقیقة: مثل زید و عمرو و خالد ما هی؟

✓ جواب این سؤال نوع خواهد بود.

❖ مختلفة الحقیقة: مثل زید و عمر و خالد و هذه الفرس و هذا الاسد ما هی؟

^۱ اشارات ج ۱ ص ۶۹ - منطق مقارن ص ۶۵.

^۲ حاشیه ص ۲۳۳.

^۳ اشارات ج ۱ ص ۶۹ - حاشیه ص ۳۶ - مقصود الطالب ص ۱۳۳.

- ✓ جواب این سؤال جنس خواهد بود.
- کلیات. مثل: الانسان و الفرس و القرد ما هي؟
- ✓ جواب این سؤال جنس خواهد بود.
- امر واحد.
- جزئی: مثل زید ما هو؟
- ✓ جواب این سؤال نیز نوع خواهد بود.
- کلی: مثل الانسان ما هو؟
- ✓ جواب کامل حدّ تام است که دارای دو جزء است:
- جزء مختصّ به این نوع که نامش فصل است.
- جزء مشترک بین این ماهیّت و ماهیّت های دیگر که جنس است.

مطلب اول:

سؤال:

فصل به تنهایی در جواب چه سؤال واقع می شود؟

جواب:

در جائی که ما تمام حقیقت مشترک بین یک ماهیّت و ماهیّت دیگر را بدانیم، آنگاه سؤال از ویژگی و خصوصیتی می کنیم که یک ماهیّت را از سایر ماهیّت جدا کند.

مثل: شبی را از دور می بینیم و می دانیم حیوان است ولی مردد هستیم که انسان است یا اسب است یا حمار است یا پس خصوصیت این حیوان را نمی دانیم. در اینجاست که می

پرسیم: «أی حیوان هو فی ذاته؟»

در جواب گوئیم: ناطق یا صاهل یا ناهق یا

✓ پس فصل را بر این صورت می شود تعریف نمود:

فصل به جزء مختصّ ماهیّت گفته می شود که در جواب «أی شیء هو فی ذاته؟» واقع می شود.^۱

نکته:

علّت اینکه مصنّف بین دو تعریف فصل جمع کرده است این است که اشکال فخر رازی بر تعریف فصل وارد نشود. مصنّف بواسطه آوردن جزء الماهیه از اشکال فخر جواب می دهد.

مطلب اول:

تقسیمات

نوع بر دو قسم است:

- ۱- نوع حقیقی: به تمام حقیقت مشترک بین افراد متفقه الحقیقه، نوع حقیقی گویند.

^۱ حاشیه ص ۴۳ - رهبر خرد ص ۹۸.

مثل: انسان که تمام حقیقت زید و عمرو و خالد و ... است. پس به حیوان و جسم نامی و جسم و جوهر نوع حقیقی گفته نمی شود.

۲- نوع اضافی: به آن کلی که فوق او جنسی وجود دارد و در تحت آن جنس مندرج است، نوع اضافی گویند.

مثل: انسان نسبت به حیوان، حیوان نسبت به جنس نامی، جسم نامی نسبت به جسم، جسم نسبت به جوهر. پس به جوهر نوع اضافی گفته نمی شود چون درست است که جوهر کلی است ولی فوق او جنس وجود ندارد که مندرج در تحت آن باشد.

فائده:

در اینکه بین نوع حقیقی و اضافی چه نسبتی وجود دارد، دو قول است:

۱- مشهور متأخرین: عام و خاص من وجه است. ماده اجتماع: انسان. ماده افتراق ۱: حیوان. ماده افتراق ۲: نقطه، موجود، عقل فعال.

۲- مشهور قداماء و بوعلی: عام و خاص مطلق است.^۱

مطلب دوم:

گاهی یک سلسله و زنجیره از کلیات فراهم می شود که بعضی از این کلیات مندرج در بعضی دیگر هستند. و به عبارت دیگر: بعضی از این کلیات زیر مجموعه برای بعض دیگر هستند.^۲

مثل: جوهر < جسم < جسم نامی < حیوان < انسان.

حال اگر این سلسله را از پائین به بالا در نظر بگیریم برای هر یک از کلیات اسامی زیر پیدا می شود:

جوهر ← جنس عالی، جنس الاجناس، جنس بعید انسان.

جسم و جسم نامی ← جنس متوسط، جنس بعید انسان.

حیوان ← جنس سافل، مبدء الاجناس، جنس قریب انسان.

انسان ← نوع حقیقی.

پس جنس بر سه قسم شد:

۱- قریب.

۲- متوسط.

۳- بعید.

مطلب اول:

نوع اضافی بر سه قسم است:

۱- نوع اضافی سافل: به نوعی گفته می شود که پائین تر از او نوع وجود ندارد.

۲- نوع اضافی عالی: به نوعی گفته می شود که بالاتر از او نوع وجود ندارد.

^۱ منظومه ص ۲۶ - حاشیه ص ۴۰، ۲۳۶ - مقصود الطالب ص ۱۳۶ - شروح شمسیه ج ۱ ص ۳۲۸.

^۲ منظومه ص ۲۶ - جوهر النضید ص ۱۹ - مقصود الطالب ص ۱۳۹ - شروح شمسیه ج ۱ ص ۳۲۶.

۳- نوع اضافی متوسط: به نوعی گفته می شود که بین نوع سافل و عالی است.

مثال: جوهر < جسم < جسم نامی < حیوان < انسان.

✓ به انسان نوع سافل و به جسم نوع عالی گویند. جوهر نوع محسوب نمی شود چون فوق او جنسی وجود ندارد که نوع برای او باشد.

مطلب دوم:

سلسله و زنجیره ای که از کلیات متعدده فراهم می شود گاهی در آنها یک نوع متوسط و یک جنس متوسط است و گاهی بیشتر از یکی می باشد. دو مثال:

(۱) جنس عالی → جوهر.

جنس متوسط → جسم ← نوع عالی.

جنس سافل → مایع ← نوع متوسط.

آب ← نوع سافل.

(۲) جنس عالی → جوهر.

جسم ← نوع عالی.

جسم نامی

نوع متوسط.

جنس سافل → حیوان

انسان ← نوع سافل.

مطلب اول:

هر نوع اضافی دارای یک فصل است. این فصل دارای سه ویژگی می باشد:

- ۱- این فصل جزء ماهیت و حقیقت و ذات آن نوع است و لذا قوام آن نوع به این فصل است.
- ۲- این فصل این نوع اضافی را از انواع دیگر جدا می کند. انواعی که با این نوع در جنس ما فوق اشتراک دارند.

۳- این فصل، جنس را به دو قسم تقسیم می کند. مثل:

- جوهر: نوع اضافی نیست.
- جسم: فصل آن ذو ابعاد ثلاثه است که جسم را از مثل روح جدا می کند.
- جسم نامی: فصل آن نمو کردن است که نامی را از مثل حجر جدا می کند.
- حیوان: فصل آن حساس است که حیوان را از گیاه جدا می کند. البته فصل حساس متحرک بالارادة است.
- انسان: فصل آن ناطق است که انسان را از غیر انسان مثل اسد جدا می کند.

مطلب دوم:**نکته ۱:**

کل فصل مقوم للعالی مقوم للسافل و لا عکس.^۱

توضیح:

زمانی که فصل را با نوع مقایسه می کنیم، به فصل مقوم گویند.^۲ آنگاه هر فصلی که مقوم برای نوع بالائی شد مقوم برای نوع پائینی نیز خواهد بود ولی عکس آن صحیح نیست. مثل:

حساس فصل حیوان است و لذا قوام حیوان به آن است. این فصل مقوم انسان نیز خواهد بود و لذا قهراً قوام انسان به آن خواهد بود و هكذا فصول دیگر.

دلیل:^۳

چون فصل جزء عالی است و عالی جزء سافل است پس فصل جزء سافل خواهد شد چون جزء الجزء جزء. به این جزء الجزء جزء، قیاس مساوات گویند که در مبحث قیاس مطرح می شود.^۴

نکته ۲:

کل فصل مقسم للسافل مقسم للعالی و لا عکس.^۵

توضیح:

زمانی که فصل را با جنس مقایسه می کنند، به فصل مقسم گویند. آنگاه هر فصلی که مقسم جنس پائینی شد مقسم برای جنس بالائی نیز خواهد بود ولی عکس آن صحیح نیست. مثلاً ناطق حیوان را به دو قسم انسان و غیر انسان تقسیم می کند مقسم جسم نامی نیز خواهد بود و لذا می شود گفت: جسم نامی بر دو قسم است:

۱- ناطق.

۲- غیر ناطق.

✓ و لیکن حساس مقسم جسم نامی است ولی مقسم حیوان نیست.

^۱ حاشیه ص ۴۴ - منظومه ص ۲۷ - اشارات ج ۱ ص ۸۹ - شرح مطالع ص ۹۱ - رهبر خرد ص ۹۸.

^۲ منطق مقارن ص ۶۴.

^۳ مقصود الطالب ص ۱۴۵.

^۴ المنطق ص ۲۹۳.

^۵ شروح شمسید ج ۱ ص ۳۳۱.

مطلب سوم:

فصل بر دو قسم است:

- ۱- قریب: اگر فصل با نوع مساوی با خودش مقایسه شود.
مثل: ناطق نسبت به انسان، حسّاس نسبت به حیوان.
- ۲- بعید: اگر فصل با نوعی که در تحت نوع مساوی با خودش است، مقایسه شود.
مثل: حسّاس نسبت به انسان.

الذاتی و العرضی

مطلب اول:

نکته ۱:

- زمانیکه ما یک کلی را با افرادش مقایسه می کنیم، این کلی یکی از دو حالت را دارد:
- ۱- یک مرتبه کلی ذاتی افرادش است.
مثل: انسان نسبت به زید.
 - ۲- یک مرتبه کلی عرضی افرادش است.
مثل: ضاحک نسبت به زید.
- آنگاه ذاتی در دو باب مطرح می شود:
- ۱- در باب برهان که بحث آن در صناعات خمس می آید.
 - ۲- در باب کلیات خمس. مراد از ذاتی در باب کلیات خمس در نکته دوم مطرح می شود.^۱

نکته ۲:

- زمانیکه ما یک قضیه حملیه ای را تشکیل می دهیم و در آن محمولی را بر موضوعی حمل می کنیم، این محمول یکی از دو حالت را دارد:
- (۱) یک مرتبه محمول ذاتی است. محمول ذاتی به محمولی گفته می شود که حقیقت و ذات موضوع بدون آن تحقق پیدا نمی کند و لذا قوام موضوع به این محمول می باشد. حال این محمول ذاتی یکی از دو صورت را دارد:
 - ۱- یک مرتبه این محمول خود ماهیت موضوع است، که به آن نوع گویند.
مثل: زید انسان.
 - ۲- یک مرتبه این محمول جزء ماهیت موضوع است، که به آن جنس یا فصل گویند.
مثل: الانسان حیوان، الانسان ناطق.
 - (۲) یک مرتبه محمول عرضی است. محمول عرضی به محمولی گفته می شود که خارج از ذات و حقیقت موضوع است و لذا قوام موضوع به آن نمی باشد و بعد از وجود گرفتن ذات موضوع به آن عارض می شود.
مثل: الانسان ضاحک، الانسان ماش.

فایده ۱:

قُدْماء به نوع اطلاق ذاتی نمی کرده اند.

دلیل:

^۱ المنطق ص ۳۶۶ - منظومه ص ۳۰.

- ذاتی یعنی منسوب به ذات و نوع خود ذات است. و لذا نوع ذات است نه ذاتی. از این دلیل سه جواب داده شده است:^۱
- ۱- از قطب راوندی.
 - ۲- از علامه کافجی در کتاب شرح اسیا غوجی.
 - ۳- از علامه حلی در جوهر النضید.

فائده ۲:

ویژگی ذاتی:

برای ذاتی چهار ویژگی گفته شده است که مهم ترین این ویژگیها که فارق واقعی بین ذاتی و عرضی است، این است: در ذاتی تصوّر یک شیء بدون تصوّر ذاتیات آن ممکن نیست ولی در عرضی تصوّر یک شیء بدون تصوّر اعراض آن ممکن است.

مثل: تصوّر انسان بدون تصوّر حیوان و ناطق ممکن نیست ولی تصوّر او بدون تصوّر ضاحک ممکن است.^۲

^۱ منطق مقارن ص ۶۶ - شرح مطالع ص ۶۳ - جوهر النضید ص ۱۵.

^۲ منظومه ص ۲۹ - شرح مطالع ص ۶۷ - رهبر خرد ص ۸۲.

الخاصة و العرض العام

مطلب اول:

عرضی بر دو قسم است:

- ۱- **عرضی خاص:** به آن امر عرضی گفته می شود که اختصاص به موضوعی دارد که بر آن موضوع حمل می شود یعنی در غیر آن موضوع یافت نمی شود.
عرضی خاص اقسامی دارد که به بعضی از آنها اشاره می شود:
 - (۱) گاهی عرضی مساوی با موضوعش است.
مثل: الانسان ضاحك بالقوة.
 - (۲) گاهی عرضی اختصاص به بعضی از افراد موضوع دارد.
مثل: الانسان شاعر.
 - (۳) گاهی عرضی اختصاص به نوع حقیقی دارد.
مثل: دو مثال فوق.
 - (۴) گاهی عرضی اختصاص به جنس متوسط دارد.
مثل: الجسم متحیر.
 - (۵) گاهی عرضی اختصاص به جنس الاجناس دارد.
مثل: الجوهر موجود لا فی الموضوع.
- ۲- **عرضی عام:** به آن امر عرضی گفته می شود که اختصاص به موضوع ندارد، بلکه در غیر موضوع نیز یافت می شود.
مثل: الانسان ماش.

فائده:

در «ماش» و «ضاحک» دو اصطلاح است:

- ۱- اصطلاح منطقی: عرض عام و عرض خاص.
 - ۲- اصطلاح فیلسوف: عرضی عام و عرضی خاص.
- ✓ و این درست است چون آنچه که عارض می شود رفتن و خندیدن است و اما «ماش» و «ضاحک» خود حیوان و انسان هستند.^۱
- لذا حکیم سبزواری می فرماید:^۲
- و عرضی الشئ غیر العرض ذا کالبیاض ذاک مثل الابيض.

^۱ منطق مقارن ص ۶۷ - مقصود الطالب ص ۱۴۶.

^۲ شرح منظومه ص ۲۹.

نکته عبارتی:**أو لجنس الاجناس:**

الف) جوهر به موجودی گفته می شود که احتیاج به موضوع یا محلّ یا موصوف یا معروض ندارد. برخلاف عرض. مثل انسان و سفیدی. پس جوهر موجود لا فی الموضوع و عرض موجود فی الموضوع است.
ب) موجود نسبت به جوهر، عرض عامّ است. چون در عرض نیز وجود دارد ولی لا فی الموضوع نسبت به جوهر عرضی خاصّ است یعنی مختصّ به جوهر است.

سؤال:

چرا موجود جنس برای جوهر نباشد تا لا فی الموضوع فصل برای آن؟

جواب:**مرحله ۱:**

اگر وجود جنس برای جوهر باشد، پس وجود جزء جوهر می شود. و حال آنکه وجود جزء برای چیزی قرار نمی گیرد.
علّت اینکه وجود جزء برای چیزی قرار نمی گیرد این است که آن چیز جزء دیگری هم دارد و آن جزء مفروض غیر از وجود است و برای وجود غیر نیست
چون: بنا بر اصالة الوجود هر چیزی که به عنوان غیر برای وجود فرض شود، باطل است.

✓ البته مراد از غیر بلحاظ واقعیت و دارای اثر بودن است نه بلحاظ مفهوم در ذهن.^۱

مرحله ۲:

و ما لا جنس له لا فصل له. جوهر چون جنس ندارد، فصل نیز ندارد.

^۱ نهاية الحكمة ص ۱۳ - بداية الحكمة ص ۲۲.

تنبيهات و توضیحات

مطلب اول:

نکته ۱:

گاهی یک شیء نسبت به موضوعی عرضی خاص و نسبت به موضوعی دیگر عرضی عام می شود. سه مثال:

- ۱- الحيوانُ ماشٍ. (عرضی خاص) - الانسانُ ماشٍ. (عرضی عام)
- ۲- الجوهرُ موجودٌ لا فی الموضوع (عرضی خاص) - الجسمُ موجودٌ لا فی الموضوع (عرضی عام).
- ۳- الجسمُ متحیّزٌ (عرضی خاص) - الجسمُ النامی متحیّزٌ (عرضی عام) توجّه: روح متحیّز نیست.

نکته ۲:

گاهی یک شیء نسبت به موضوعی عرضی و نسبت به موضوعی دیگر ذاتی می شود. دو مثال:

- ۱- الجسمُ ملوّنٌ (عرضی خاص) - الابيضُ ملوّنٌ (جنس)
- ۲- الجسمُ مفرّقُ البصر (عرضی) - (الابيضُ مفرّقُ البصر (فصل)

نکته ۳:

عرضی خاص و فصل دو حالت دارند:

- ۱- گاهی مفرد هستند. همچون ضاحک و ناطق نسبت به انسان.
- ۲- گاهی مرکب هستند. مثل حساس متحرک بالاراده بودن، منتصب القامة بادی البشره.

فائده:

در صورتی که طبق قول سید میر شریف مشتق را مرکب ندانیم

مطلب اول:

نکته ۱:

فصل و عرضی خاص در یک چیز شبیه به هم می باشند و آن این است که هر دو جنس را تقسیم می کنند. مثال:

ناطق و ضاحک هر دو حیوان را به دو قسم انسان و غیر انسان تقسیم می کنند.

نکته ۲:

عرضی خاص دارای سه خصوصیت و ویژگی می باشد که فصل این خصوصیات را دارا نیست:

- ۱- عرضی خاص خارج از آن کلی است که عرضی خاص به آن اختصاص دارد و لذا قوام آن کلی به این عرضی خاص نیست. برخلاف فصل.

- ۲- عرضی خاصّ چنانکه جنس را تقسیم می کند، هر عرضی عامّ را نیز تقسیم می کند. برخلاف فصل که هر عرضی عامّ را تقسیم نمی کند. مثلاً موجود لا فی الموضوع که عرضی خاصّ برای جوهر است، موجود را که عرضی عامّ برای جوهر است به دو قسم موجود فی الموضوع و موجود لا فی الموضوع تقسیم می کند ولی برای جوهر، فصل و جنس نیست تا بگوئیم فصل آن جنس را به دو قسم تقسیم می کند.
- ۳- عرضی خاصّ چنانکه جنس را تقسیم می کند، نوع را نیز تقسیم می کند. این در جائی است که عرضی خاصّ به بعضی از افراد نوع اختصاص داشته باشد. مثل شاعر که انسان را به دو قسم شاعر و غیر شاعر تقسیم می کند. آنگاه به هر یک از اقسام که برای نوع پیدا می شود، صنف گویند. مثل: شاعر، فقیه، کاتب و
✓ پس صنف به آن کلی گفته می شود که اخصّ از نوع می باشد.

الحمل و انواعه

مطلب دوّم:

در مباحث قبل گفته شد هر محمولی که بر موضوعی حمل می شود، یکی از کلیّات خمس می باشد. با توجه به این مطلب سه اشکال مطرح می شود:

اشکال اوّل:

گاهی نوع بر جنس و گاهی فرد بر نوع حمل می شود. در حالیکه محمول هیچیک از کلیّات خمس نیست؛ پس کلام شما غلط است. **دو مثال:**

(۱) الحيوانُ انسانٌ و فرسٌ و أسدٌ و بقرٌ و
 (۲) الانسانُ زيدٌ و بكرٌ و خالدٌ و
 ✓ در ایندو مثال محمول نه ذاتی برای موضوع است و نه عرضی.

اشکال دوّم:

گاهی حدّ تامّ بر نوع و گاهی بر جنس (غیر از جنس عالی) حمل می شود، در حالیکه محمول هیچیک از کلیّات خمس برای موضوع نیست. پس کلام شما غلط است. **دو مثال:**

(۱) الانسانُ حيوانٌ ناطقٌ.
 (۲) الحيوانُ جسمٌ نامِ حسّاسٍ متحرّکٍ بالإرادة.
 ✓ در این دو مثال حدّ تامّ نه نوع برای موضوع است نه جنس و نه فصل و نه عرضی.

اشکال سوّم:

از طرفی علماء منطق می گویند: کلیّ حمل بر موضوعاتش می شود و از طرف دیگر می گویند: ضحک عرضی خاصّ و مثنی عرضی عامّ برای انسان می باشد با اینکه حمل این دو بر انسان غلط است.
 نتیجه: بین این دو سخن منطقیون تنافی است.

مقدمه:

زمانیکه ما قضیه حملیه ای را تشکیل می دهیم و در آن محمولی را بر موضوعی حمل می کنیم، این محمول یکی از دو حالت را دارد:

۱- یک مرتبه محمول اعمّ از موضوع است.

✓ در اینصورت به این حمل، حمل طبعی گویند. چون طبع و نهاد انسان بدون درنگ و تأمل

این حمل را می پذیرد. سه مثال:

(۱) زيدٌ انسانٌ.

(۲) الانسانُ حيوانٌ.

(۳) الانسانُ ناطقٌ.

۲- یک مرتبه محمول اخصّ از موضوع است.

- ✓ در اینصورت به این حمل، حمل وضعی یا جعلی گویند. چون طبع و نهاد انسان بدون تأمل آنرا نمی پذیرد. دو مثال:
- (۱) الحيوانُ انسانٌ.
(۲) الانسانُ زيدٌ.

سؤال:

مقصود از اعم چیست؟

جواب:

مراد از اعم در اینجا اعم مفهومی است نه مصداقی.

توضیح:

اعم بر دو نوع است:

- ۱- اعم مصداقی که در بحث نسب اربع مطرح شد. اعم مصداقی به آن کلی گفته می شود که در افراد اخص و غیر افراد اخص وجود دارد.
مثل: حیوان نسبت به انسان.
- ۲- اعم مفهومی: به آن کلی گفته می شود که دارای یک معنا و مفهوم وسیعی می باشد. در اینجا نظری به افراد و مصداقی نیست.
مثل: ناطق نسبت به انسان.
- ✓ ناطق اعم مفهومی از انسان است. چون معنای ناطق شیء له النطق است که یک مفهوم وسیع و گسترده می باشد و معنای انسان حیوان له النطق است. و در مفهوم ناطق هم اخذ نشده است که در خصوص انسان بکار رود اما اینکه ناطق دائماً انسان است از خارج از مفهوم فهمیده شده است.

مطلب اول:

جواب از اشکال اول این است که:

ما که گفتیم هر محمولی که بر موضوعی حمل می شود، یکی از کلیات خمس برای موضوع است. مراد از محمول، محمول بالطبع است نه هر محمولی. و حمل در مثالهای شما حمل طبعی نیست. پس اشکال اول شما وارد نیست.

مقدمه:

زمانیکه قضیه حملیه ای را تشکیل می دهیم و در آن محمولی را بر موضوعی حمل می کنیم، باید به دو نکته توجه داشته باشیم:

- ۱- باید موضوع و محمول از یک جهتی با هم اختلاف داشته باشند. چون اگر از هیچ جهتی اختلاف نداشته باشند حمل الشئ علی نفسه می شود که صحیح نیست.

۲- باید موضوع و محمول از یک جهت دیگری با هم اتحاد و یگانگی داشته باشند. چون اگر از هیچ جهتی اتحاد نداشته باشند حمل متباین بر متباین می شود که صحیح نیست.
با توجه به این مطلب می گوئیم:
حمل بر دو قسم است:

۱- **حمل اولی ذاتی:** به حملی گفته می شود که در آن موضوع و محمول اتحاد در مفهوم دارند و اختلاف آنها بر اجمال و تفصیل است یعنی یکی مجمل و سر بسته است و دیگری مفصل و شکافته آن مجمل.

مثل: الانسانُ حیوانٌ ناطقٌ.

۲- **حمل شایع صناعی:** به حملی گفته می شود که در آن موضوع و محمول اختلاف در مفهوم و اتحاد در مصداق دارند یعنی دو معنا دارند ولی هر دو موجود به یک وجود می شوند.
مثل: الانسانُ ضاحکٌ، الانسانُ حیوانٌ، الانسانُ ناطقٌ و

مطلب اول:

جواب از اشکال دوم:

ما که گفتیم هر محمولی که بر موضوعی حمل می شود، یکی از کلیات خمس برای موضوع است. مراد ما از محمول، محمول به حمل شایع است نه محمول به حمل اولی. و دو مثالی که شما ذکر نمودید محمول به حمل اولی است و لذا از بحث خارج است و بر ما اشکالی وارد نیست.

مقدمه:

حمل در یک تقسیم بر دو قسم است:

۱- **حمل مواطاة یا هو هو:** آن است که محمول بدون واسطه و بدون تقدیر، حمل بر موضوع می شود. مثل: الانسانُ ناطقٌ.

۲- **حمل اشتقاق یا ذو هو:** آن است که محمول بدون واسطه حمل بر موضوع نمی شود بلکه یا باید چیزی را در تقدیر گرفت یا اسم مشتقی را از محمول ساخت و یا مبالغه در اسناد کرد.
مثل: الانسانُ ضحکٌ.

مطلب اول:

جواب از اشکال سوم این است که:

ما که گفتیم هر محمولی که بر موضوعی حمل می شود، یکی از کلیات خمس است. مراد ما محمول در حمل مواطاة است نه هر محمولی. و ضحک و مشی و حس و نطق چون محمول نیستند لذا از کلیات محسوب نمی شوند. و اگر از طرف بعضی از علماء منطبق

بر اینها اطلاق کلی شده است از باب مسامحه در تعبیر است و مرادشان ضاحک و ماشی و حسّاس و ناطق است.

العروض معناه الحمل

مقدمه:

کلمهٔ عرض دارای دو معنا است:

۱- عرض در مقابل جوهر^۱

✓ جوهر به چیزی گفته می شود که اگر بخواهد در عالم خارج تحقق پیدا کند احتیاج به موضوع و معروض و موصوف ندارد.
مثل: انسان و جسم و ...

✓ عرض به چیزی گفته می شود که اگر بخواهد در عالم خارج تحقق پیدا کند، احتیاج به موصوف و موضوع دارد.
مثل: سفیدی، ضحک، قیام و ...

۲- عرض در مقابل ذاتی.

✓ عرضی به معنای محمول عرضی است. یعنی به آن کلی که خارج از ذات موضوعش است و حمل بر موضوعش می شود، عرضی گویند.
مثل: ضاحک و قائم و ...

❖ پس به ضحک و قیام، عرض به این معنا گفته نمی شود.^۲

مطلب اول:

با حفظ این مقدمه دو اشکال زیر وارد نیست:

۱- بعضی از علماء منطقی می گویند: ضحک عرض است.

بعضی از علماء دیگر می گویند: ضحک عرض نیست.

✓ بین این دو کلام تنافی است.

جواب:

مراد از عرض در تعبیر اول، معنای اول و مراد از عرض در تعبیر دوم، معنای دوم است.

۲- علماء منطقی می گویند: به آن کلی که خارج از ذات موضوع او است، عرض خاص یا عام

گویند. در اینجا به کلی اطلاق عرض شده است.

از طرف دیگر گویند: ضحک عرض است. آنگاه مبتدی خیال می کند که ضحک یا عرض

خاص است یا عام. در حالیکه ضحک اصلاً کلی نیست. چون محمول نیست.

جواب:

مراد از عرض در تعبیر اول، معنای دوم و مراد از عرض در تعبیر دوم، معنای اول است.

^۱ مقرر: فی نفسه لنفسه بغيره.

^۲ منطق مقارن ص ۶۷ - اشارات ج ۱ ص ۹۲ - رهبر خرد ص ۱۰۹.

مطلب دوم:

عرضی بر دو قسم است:

۱- **عرضی لازم:** به آن امر عرضی گفته می شود که عقل انفکاک آنرا از موضوع و معروضش محال

می داند. **دو مثال:**

(۱) فردیت برای ثلاثه.

(۲) زوجیت برای اربعه و ...

۲- **عرضی مفارق:** به آن امر عرضی گفته می شود که عقل انفکاک آنرا از موضوع و معروضش

محال نمی داند. **دو مثال:**

(۱) قائم بودن برای انسان.

(۲) آبی بودن برای چشم و ...

نکته ۱:

عرضی بر سه قسم است:

۱- لازم ماهیت.

۲- لازم وجود خارجی.

۳- لازم وجود ذهنی.^۱

نکته ۲:

عرضی مفارق بر پنج قسم است.^۲

مطلب اول:

عرضی بر دو نوع است:^۳

۱- **عرضی لازم:** به آن امر عرضی گفته می شود که عقل جدا شدن او از موضوع و موصوفش را

محال می داند. **دو مثال:**

(۱) فرد برای ثلاثه.

(۲) زوج برای اربعه.

۲- **عرضی مفارق:** به آن امر عرضی گفته می شود که عقل جدا شدن او از موضوع و موصوفش را

محال نمی داند اعم از آنکه این امر عرضی در خارج از موضوع و موصوفش جدا شود یا نشود.

دو مثال:

(۱) قائم بودن برای انسان.

(۲) آبی بودن برای چشم.

^۱ حاشیه ص ۴۷ - ۲۴۸ - شروح شمسیه ج ۱ ص ۲۷۳.

^۲ منطق مقارن ص ۶۷.

^۳ حاشیه ص ۴۷، ۲۴۸ - شروح شمسیه ج ۱ ص ۲۷۳.

مطلب دوم:

عرضی لازم بر دو قسم است:

- ۱- بین. به آن امر عرضی گفته می شود که ثبوت او برای موضوع و ملزومش روشن و واضح است. و لذا احتیاج به دلیل و استدلال نیست. مثل: زوج برای أربعة.
- ۲- غیر بین. به آن امر عرضی گفته می شود که ثبوت او برای موضوع و ملزومش روشن و واضح نیست و لذا احتیاج به دلیل و استدلال دارد. مثل: حدوث برای عالم.

مطلب سوم:

بین دارای دو معناست:^۱

- ۱- **بین بالمعنی الأخص:** به لازمی گفته می شود که با تصوّر ملزومش او نیز تصوّر می شود. مثال: و قد يقال البین علی اللّازم الذی یلزم من تصوّر ملزومه تصوّره ککون الاثنین ضعفاً للواحد فإنّ من تصوّر الاثنین ادرك أنّه ضعف الواحد.^۲
- ۲- **بین بالمعنی الاعم:** به لازمی گفته می شود که با تصوّر او و ملزومش و نسبت بینهما انسان اعتقاد و یقین به ملازمه پیدا می کند و حکم به ملازمه می نماید. مثل: نصف چهار بودن که لازم عدد ۲ است.^۳

مطلب اول:

دو سؤال:

- ۱- علت نامگذاری لازم بین بالمعنی الاعم به بالمعنی الاعم چیست؟^۴
جواب: چون در لازم بین بالمعنی الاعم، لازم ممکن است لازمی باشد که با تصوّر ملزوم او نیز تصوّر می شود و ممکن است لازمی باشد که با تصوّر ملزوم او تصوّر نمی شود. به این اعتبار به او بالمعنی الاعم گویند.
- ۲- در چه هنگام تصوّر ملزوم باعث تصوّر لازم می شود؟
جواب: زمانیکه بین دو چیز در ذهن ملازمه باشد به طوری که تا احدهما در ذهن آمد، دیگری نیز در ذهن موجود شود.

مطلب دوم:

عرضی مفارق بر دو قسم است:

- ۱- دائم الوجود. مثل: آبی بودن برای چشم.
- ۲- غیر دائم الوجود که بر دو قسم است:

^۱ مقصود الطالب ص ۱۴۹ - شرح مطالع ص ۹۷.

^۲ شروح شمسیه ج ۱ ص ۲۷۹ ، ۲۸۱ - مقصود الطالب ص ۱۵۰ - جوهر النضید ص ۱۶.

^۳ حاشیه ص ۴۷.

^۴ شروح شمسیه ج ۱ ص ۲۸۱.

- (١) سريع الزوال. مثل: سرخی هنگام خجالت، بیهوشی.
 (٢) بطیئی الزوال. مثل: جوانی، عشق.

خلاصه:

عرضی

- لازم:
 - غیر بین.
 - بین:
 - ❖ بالمعنى الأخصّ.
 - ❖ بالمعنى الاعمّ.
- مفارق:
 - دائم الوجود.
 - غیر دائم الوجود:
 - ❖ سریع الزوال.
 - ❖ بطیئی الزوال.

فائده:

کلام ابوعلی: فائده این تقسیمات مختلفه برای عرضی در باب تعریف آشکار می شود.^١

^١ اشارات ج ١ ص ٩١.

الکلی المنطقی و الطبيعي و العقلي

مطلب اول:

مرحله ۱:

گاهی ما صفت کلی بودن را بر یکی از افراد و مصادیق کلی حمل می کنیم.
مثال: الانسانُ کلیّ، الحيوانُ کلیّ، الناطقُ کلیّ، الماشیُ کلیّ، الضاحکُ کلیّ.

مرحله ۲:

- زمانیکه «الانسانُ کلیّ» گفته می شود، در اینجا سه چیز وجود دارد:^۱
- ۱- «انسان». اگر ما انسان را من حیث هو هو در نظر بگیریم، به انسان کلی طبیعی یا ما قبل الکترة یا طبیعت لا بشرط یا صورة معقولة در عقل فیاض گویند. من حیث هو هو یعنی ماهیّت و حقیقت و طبیعت و ذات انسان با قطع نظر از کلی بودن و جزئی بودن، موجود بودن و معدوم بودن.^۲
 - ۲- «کلی». اگر ما کلی را من حیث هو هو در نظر بگیریم به کلی، کلی منطقی یا ما بعد الکترة گویند. من حیث هو هو یعنی معنای کلی بدون اشاره به ماده ای از موادّ و مصادیق از مصادیق آن. یعنی بدون توجه به اینکه این کلی انسان است یا غیر انسان.
 - ۳- «انسان کلی». اگر ما مجموع موصوف و صفت را در نظر بگیریم، به انسان کلی عقلی یا ما فی الکترة گویند.^۳

مطلب اول:

سه نکته:

- ۱) علّت نامگذاری کلی طبیعی به طبیعی این است که کلی طبیعی، طبیعتی از طبایع و ماهیّتی از ماهیّات می باشد.^۴
- ۲) علّت نامگذاری کلی منطقی به منطقی این است که شخص منطقی از این قسم کلی بحث می کند. شخص منطقی از مصادیق کلی بحث نمی کند مثل نحاة که از فاعل و مفعول من حیث هو هو بحث می کنند و کاری به افراد فاعل و مفعول ندارند.^۵
- ۳) علّت نامگذاری کلی عقلی به عقلی این است که این کلی تنها در عقل و ذهن وجود دارد. چون وصف کلیّت تنها در ذهن است الانسانُ الکلّی نیز تنها در ذهن است.

^۱ شروح شمسیه ج ۱ ص ۲۸۹.

^۲ حاشیه ص ۴۸ - برهان شفا ص ۶۷ - رهبر خرد ص ۱۱۱ - ترجمه و تفسیر تهذیب ص ۱۱۰.

^۳ شرح مطالع ص ۶۰ - شرح منظومه ص ۲۰ - منطق مقارن ص ۷۹ - مقصود الطالب ص ۱۵۲.

^۴ حاشیه ص ۲۵۰.

^۵ حاشیه ص ۴۸ - شرح تجرید ص ۷۸.

اشکال:

کلی منطقی نیز تنها در ذهن است پس به کلی منطقی نیز کلی عقلی باید گفت.

جواب: (حاشیه ص ۲۵۰)

مطلب دوم:

در اینکه کلی طبیعی در خارج وجود دارد یا خیر، شش قول است که به بعضی از اقوال اشاره می کنیم:^۱

۱- عده ای از فلاسفه معتقد هستند که کلی طبیعی حقیقتاً در خارج وجود دارد.^۲

دلیل:

صغری: الانسان جزء من هذا الانسان الموجود.

کبری: و جزء الموجود موجود.

نتیجه: فالانسان موجود و هو المطلوب.

جواب:

صغری و کبری هر دو مصادره به مطلوب است.

أما صغری:

اگر مراد شما از جزء، جزء خارجی می باشد این اول الکلام و اول المسألة است. و

اگر مراد جزء ذهنی باشد، قبول نداریم هر جزء ذهنی وجود خارجی دارد. چون عدم

جزء ذهنی برای مفهوم عدم است یا اینکه در خارج وجود ندارد.

أما کبری:

اینکه گوئید: جزء، موجود است اول الکلام است.^۳

اشکال بر قول اول:

ثبوت کلی طبیعی در خارج مبتنی بر قول به اصالة الماهية است. و اصالة

الماهية باطل است پس ثبوت کلی طبیعی باطل است.

۲- عده ای معتقد هستند که کلی طبیعی در خارج وجود ندارد.

۳- عده ای بر این عقیده هستند که کل طبیعی وجود مجازی و عرضی دارد.

توضیح:

آنکه حقیقتاً در عالم خارج وجود دارد، افراد کلی طبیعی است. و اگر می گوئیم کلی

طبیعی وجود دارد، مجازاً می گوئیم وجود دارد. پس اسناد وجود به افراد، حقیقت و

اسناد وجود به کلی، مجاز خواهد بود. مثل:

^۱ مقصود الطالب ص ۱۵۶.

^۲ شرح تجرید ص ۷۸ - تجرید شعرانی ص ۸۸.

^۳ شروح شمسید ج ۱ ص ۲۹۳ - شرح مطالع ص ۵۹.

السفينة متحركة. اسناد حرکت به سفینه
حقیقت است.

جالس السفينة متحركة. اسناد حرکت به
جالس مجاز است.^۱

✓ برگشت این قول در واقع به قول دوم است. اگر می گوئیم زید مجازاً شیر است معنای این
سخن این است که زید شیر نیست.^۲

نکته ۱:

عبارت مصنف هم با قول اول سازگاری دارد و هم با قول سوم. ولی با توجه به اینکه ایشان معتقد
است اصالت با وجود است، می شود گفت منظور ایشان قول سوم است.

عبارت مصنف چنین است: و الكلّی الطبیعی موجود فی الخارج بوجود افراده.
عبارت را می شود چنین معنا کرد: کلی طبیعی حقیقتاً وجود دارد بسبب وجود افرادش یعنی
وجود افراد کلی طبیعی که امری مسلم است دلیل بر این است که خود کلی طبیعی نیز وجود
دارد که این بیان با قول اول و دلیل آن سازگاری دارد و می شود عبارت را چنین معنا کرد: کلی
طبیعی مجازاً وجود دارد و علت وجود مجازی کلی طبیعی این است که افراد او حقیقتاً موجود
است. این بیان با قول اول سازگاری ندارد و بلکه با قول سوم می سازند.

نکته ۲:

این اختلاف که آیا کلی طبیعی در خارج وجود دارد یا خیر، در بعضی از اقسام کلی طبیعی است
نه همه اقسام چون بعضی از اقسام کلی طبیعی همچون شریک الباری و عنقاء و ... یقیناً و
اجماعاً در خارج وجود ندارند.^۳

نکته ۳:

این بحث که آیا کلی طبیعی در خارج وجود دارد یا خیر، مربوط به فلسفه است نه منطق. چون
فلسفه است که از وجود بحث می کند.^۴

نکته ۴:

چنانکه در کلی طبیعی اختلاف است، در آن دو قسم دیگر نیز اختلاف است.^۵

^۱ شرح منظومه ص ۲۱.

^۲ مقصود الطالب ص ۱۵۶.

^۳ حاشیه ص ۲۵۰ - شروح شمسیه ج ۱ ص ۲۹۲.

^۴ مقصود الطالب ص ۱۵۵.

^۵ مقصود الطالب ص ۱۵۵.

مطلب اول:

چنانکه کلی سه قسم پیدا کرد، تمامی کلیات خمس و اقسام آنها و حتی جزئی هم این سه قسم را پیدا می کند. مثال:

الانسان نوع. اگر موصوف را به تنهایی در نظر بگیریم، نوع طبیعی است. و اگر معنای نوع را به تنهایی در نظر بگیریم بدون اشاره به ماده ای از مواد، به آن نوع منطقی گویند. و اگر مجموع انسان را نوع در نظر بگیریم، به آن کلی عقلی گویند.^۱

مثالهای: الحيوان جنس، الناطق فصل، الضاحك عرضی خاص، الماشی عرضی عام و زید جزئی بر همین قیاس است.

نکته عبارتی:

به آنچه که در ذهن حاضر می شود، معقول گویند. گاهی چیزی بر این امر حاضر در ذهن عارض می شود آنگاه به عارض معقول ثانی منطقی و به معروض معقول اولی منطقی گویند. مثل: جزئیّت و کلیّت.

با توجه به این مطلب عبارت «کلّ موجود فی الخارج لابدّ أن یکون جزئياً حقیقياً» مسامحه دارد چون آنچه در خارج وجود دارد، شخص است نه جزئی. چون جزئی از معقولات ثانیه است که جایگاه آن در ذهن است.^۲

^۱ مقرر: اصل عبارت جزوه استاد چنین است که بنده محل لفظ «را» را عوض کرده تا معنا ملموس تر گردد.

الانسان نوع. اگر موصوف به تنهایی را در نظر بگیریم، نوع طبیعی است. و اگر معنای نوع به تنهایی را در نظر بگیریم بدون اشاره به ماده ای از مواد، به آن نوع منطقی گویند. و اگر مجموع انسان نوع را در نظر بگیریم، به آن کلی عقلی گویند.

^۲ مقصود الطالب ص ۷۸ - منطق مقارن ص ۳۷ - مقصود الطالب ص ۱۵۸ - رهبر خرد ص ۱۳.

الباب الثالث: المعرف و تلحق به القسمة

المقدمه:

زمانیکه انسان لفظی را می شنود، در اینجا پنج مرحله پی در پی وجود دارد:^۱

مرحله ۱:

انسان معنای لفظ را نمی داند و لذا درباره معنای لفظ سؤال می کند تا یک تصوّر اجمالی از معنا پیدا کند. به جوابی که به این سؤال داده می شود، تعریف لفظی گویند که فرهنگهای لغت عهده دار آن می باشند.^۲ مثل:

غضنفر ← اسد.

سَمِيدَع ← سید.

سعدانۀ ← نبت.

ماء ← آب.

فائده:

در تعریف لفظی دو قول است:^۳

۱- از مطالب تصویری است.

۲- از مطالب تصدیقیه است.

مرحله ۲:

انسان بعد از آنکه معنای لفظ را دانست درصدد آن است که حقیقت و ماهیت معنا را بداند و لذا بوسیله «ما» سؤال می کند. مثل: الانسانُ ما هو؟
در جواب قاعده باید حدّ تامّ که جنس قریب و فصل قریب است، واقع شود. ولی حدّ ناقص یا رسم تامّ یا رسم ناقص نیز صحیح است. به این (ما)، «ما شارحه» گویند و به جواب این سؤال، شرح الاسم یا التعریف الاسمی گویند.^۴

فائده:

اگر شخص سؤال شده بواسطه جنس به تنهائی جواب دهد، در اینجا جای آن است که انسان بوسیله «أی» سؤال کند که جواب آن فصل یا عرضی خاص خواهد بود.
مثل: الانسانُ ای حیوان هو فی ذاته؟ ناطق.
الانسانُ ای حیوان هو فی خاصّته؟ ضاحک.

^۱ اشارات ج ۱ ص ۳۰۹.

^۲ حاشیه ص ۵۱ - مقصود الطالب ص ۱۷۳.

^۳ حاشیه ص ۲۶۲.

^۴ شرح منظومه ص ۳۲.

فأئده:

حدّ اسمی اختصاص به موجودات ندارد. معدومات نیز حدّ اسمی دارند.^١

فأئده:

شرح الاسم: اراد بالاسم هنا ما قابل المسمّى فيشمل الفعل و الحرف اذ شرح الاسم لا يختصّ بالاسم المقابل للفعل الحرف.^٢

فأئده:

و الفرق بين المفهوم من اللفظ بالجملة و بين الماهيّة التي تفهم من الحدّ بالتفصيل غير قليل فانّ كلّ من خوطب باسم مهماً و وقف على الشئ الذي يدلّ عليه الاسم اذا كان عالماً باللّغت و اما الحدّ فلا يقف عليه إلا المرتاض بصناعة المنطق.^٣

مطلب اول:**مرحله ٣:**

انسان در اين مرحله طالب اين است كه اعتقاد به وجود يا عدم شئ پيدا كند و لذا به وسيله «هل» از وجود سؤال مي كند. مثل: هل الانسان موجود؟
به اين (هل) كه بوسيله آن سؤال از وجود شئ مي شود، «هل بسيطه» گويند. چون سؤال از اصل وجود است.^٤

مطلب دوم:

مرحله دوم و سوم دو حالت دارند:

١- **مرحله دوم بر مرحله سوم مقدمّ شود.** يعنى انسان ابتداء بوسيله «ما» از ماهيت شئ سپس بوسيله «هل» از وجود آن سؤال مي كند.
اين حالت:

اولاً: مقتضاي طبيعت انسان است.

ثانياً: به اين (ما)، «ما شارحه» و به جوابي كه به اين سؤال داده مي شود «شرح الاسم» يا «تعريف اسمي» گويند.

٢- **مرحله سوم بر مرحله دوم مقدمّ شود.** يعنى انسان ابتداء بوسيله «هل» از وجود شئ سپس بوسيله «ما» از ماهيت شئ موجود سؤال كند.
اين حالت:

اولاً: در جائي است كه انسان از اولّ عالم به وجود شئ باشد و يا برخلاف طبيعتش مرحله سوم را بر مرحله دوم مقدمّ كند.

^١ رهبر خرد ص ١٢٧ - شرح التلخيص ج ٢ ص ٢٧٣.

^٢ شرح التلخيص ج ٢ ص ٢٧٣ - حاشيه سيالكوتي بر مطول ص ٣٥٥.

^٣ مطول ص ٢٢٢.

^٤ شرح التلخيص ج ٢ ص ٢٧١.

ثانياً: به این (ما)، «ما حقیقیه» و به جوابی که به این سؤال داده می شود، «تعریف حقیقی» گویند. چون حقیقت به معنای ماهیت موجوده است و در این حالت بوسیله «ما» از ماهیت موجوده سؤال می شود.

نکته ۱:

تعریف حقیقی همان تعریف اسمی است با این تفاوت که بعد از علم به وجود است.

نکته ۲:

عقیده حاج ملا هادی سبزواری و ملا سعد تفتازانی که برخلاف عقیده مصنف است، این است: «هل» تقع بین مائین و «ما» تقع بین هَلین.^۱

نکته ۳:

معدومات تعریف حقیقی ندارند.

نکته ۴:

یطلق البسيط على ما لاجزاء له كالجوهر الفرد و على ما يكون اقل اجزاء بالنسبة لغيره المقابل له و البساطة بهذا المعنى امر نسبي و هذا المعنى هو المراد هنا و بساطة هل و تركيبها بالنظر لما تدخل عليه فالبساطة و التركيب ليسا في هل بل في متعلقها. فان اعتبر الوجود الواقع رابطة في الامرين كان المعتبر في الاول شيئين و في الثاني ثلاثة و على كل حال فالاعتبار فيه بساطة بالنسبة إلى الثاني بمعنى قلة المعتبر و كثرته.^۲

مطلب اول:

مرحله ۴:

انسان در این مرحله طالب این است که به ثبوت صفتی برای موضوعی اعتقاد پیدا کند و لذا بوسیله «هل» از ثبوت صفت سؤال می کند. مثل: هل زيد قائم؟ به این (هل) که به وسیله او سؤال از ثبوت صفت برای یک موضوع می شود، «هل مرکبه» گویند. چون اجزاء ما بعد هل مرکبه بیشتر از اجزاء ما بعد هل بسیطه است به این اعتبار به او مرکبه گویند.^۳

مطلب اول:

مرحله ۵:

سائل در این مرحله بوسیله «لم استفهامیه» درباره علت سؤال می کند. سؤال درباره علت دو حالت دارد: ۱- یک مرتبه سائل فقط از علت حکم سؤال می کند یعنی حکمی که مسئول در جواب از «هل» نموده است.

^۱ شرح منظومه ص ۳۲ - شروح التلخیص ج ۲ ص ۲۷۵ - جوهر النضید ص ۱۹۴.

^۲ شروح التلخیص ج ۲ ص ۲۷۱.

^۳ همان.

به عبارت دیگر: سائل از علت تصدیق و اعتقاد مسئول سؤال می کند.

✓ به این (لِمَ)، «لِمَ اثباتی» گویند.

مثل:

سائل: هل الله موجود مرید؟

مسؤل: نعم الله مرید.

سائل: لِمَ؟

۲- یک مرتبه سائل از علت حکم و علت وجود خارجی هر دو سؤال می کند.

✓ به این (لِمَ)، «لِمَ ثبوتی» گویند.

مثل:

سائل: هل المغناطيس جاذب للحديد؟

مسؤل: نعم المغناطيس جاذب للحديد.

سائل: لِمَ؟^۱

فائده:

حد وسط در برهان یکی از دو حالت را دارد:

۱- سبب برای تصدیق و خارج است.

✓ در اینصورت به برهان، «برهان لِمَ» گویند.

مثل:

- هذه الحديدية ارتفعت حرارتها.

- وكل حديدية ارتفعت حرارتها فهي متمددة.

✓ فهذه الحديدية متمددة. ← حدّ وسط ارتفاع حرارت است.

۲- سبب برای تصدیق است فقط.

✓ در اینصورت به برهان، «برهان أن» گویند.

مثل:

- هذه الحديدية متمددة.

- وكل حديدية متمددة مرتفعة درجة حرارتها.

✓ فهذه الحديدية مرتفعة درجة حرارتها. ← حدّ وسط تمدد است.^۲

^۱ شرح منظومه ص ۳۳ - مناهج الاستدلال ص ۱۲۱ - رهبر خرد ص ۸۷.

^۲ اشارات ج ۱ ص ۳۰۶ - المنطق ص ۳۵۳.

مطلب اول:

سؤالات انسان بر دو نوع است:

- ۱- **سؤالات اساسی و عمده.** به سؤالاتی گفته می شود که:
اولاً: عمومیت دارند. یعنی درباره مادّی و مجرد هر دو مطرح می شوند.
ثانیاً: در همه علوم و دانش ها مورد استفاده قرار می گیرند.
 ✓ این سؤالات بوسیله «ما»، «هل» و «لِمَ» صورت می گیرند.
- ۲- **سؤالات فرعی.** به سؤالاتی گفته می شود که:
اولاً: عمومیت ندارند. یعنی درباره همه امور مطرح نمی شوند.
ثانیاً: بوسیله «هل مرگبه» می شود از تمامی این سؤالات بی نیاز شد.
 ✓ این سؤالات بوسیله «کیف»، «آین»، «متی»، «کم» و «أی» و ... صورت می گیرند.^۱

فائده:

آوردن کلمه غالباً بنابر عقیده صاحب حکمة الاشراق وجهی ندارد. چون تمامی سؤالات فرعی به «هل مرگبه» برمی گردند. ولی بنابر عقیده ابوعلی اشاره به نکته ی دقیق و جالبی دارد.^۲

مطلب اول:

سؤال: تعریف کردن چه فایده ای دارد؟

جواب: برای تعریف فوائد زیادی وجود دارد که به بعضی از آنها اشاره می شود:

- ۱- جلوگیری کردن از اختلاف.
 ❖ چون بسیاری از اختلافات که در مسائل علمی و غیر علمی واقع می شود از عدم تعریف صحیح برای واژه ها سرچشمه می گیرد.
- ۲- فریب نخوردن از اهل جدل و سیاستمداران.
 ❖ چون بسیاری از سیاستمداران بی دین الفاظ مبهم و فریبنده ای را به کار می برند تا به هدف شوم خود برسند.

خلاصه:

کسی که طالب حقیقت است باید تعریف صحیح و دقیقی از واژه ها داشته باشد تا در مشکلات فرو نرود.

^۱ شرح منظومه ص ۳۳.

^۲ اشارات ج ۱ ص ۳۱۲.

مطلب اول:

تعريف بر دو نوع است:

۱- تعريف لفظي.

✓ علم منطق درباره تعريف لفظي بحث نمي كند. بحث درباره تعريف لفظي وظيفه اهل لغت مي باشد.

۲- تعريف اسمي يا تعريف حقيقي.

✓ علم منطق درباره اين تعريف بحث مي كند. چون اين تعريف است كه ما را به مجهول تصووري مي رساند و آن را براي ما روشن مي كند.
مثل: الانسان ما هو؟ حيوان ناطق.^۱

مطلب دوم:

تعريف بر دو نوع است:

۱- حد. كه خود بر دو نوع است:

(۱) تام: به تعريف بوسيله جنس قريب و فصل قريب، «حد تام» گفته مي شود.

مثل: تعريف انسان به صورت هاي زير:

حيوان ناطق، جسم نام حساس متحرك بالارادة ناطق، جوهر قابل للابعد الثلاثة نام حساس متحرك بالارادة ناطق.

(۲) ناقص.

۲- رسم. كه خود بر دو نوع است:

۱- تام.

۲- ناقص.

مطلب اول:

تعريف يا قول شارح:

• حد:

— تام.

— ناقص:

❖ تعريف بوسيله جنس بعيد و فصل قريب. مثل: الانسان جسم نام ناطق.

❖ تعريف بوسيله فصل قريب تنها. مثل: الانسان ناطق.

• رسم.

^۱ جوهر النصيد ص ۲۲۲.

^۲ شروح شمسيه ج ۱ ص ۳۳۹ - اشارات ج ۱ ص ۹۵ - منظومه ص ۳۰ - رهبر خرد ص ۱۲۷ - منطق مقارن ص ۸۸ - علوم اسلامي ص ۴۳.

- تامّ.
- ✓ تعریف بوسیله جنس قریب و عرضی خاصّ. مثل: الانسان حیوانٌ ضاحک.
- ناقص:
- ✓ تعریف بوسیله عرضی خاصّ فقط. مثل: الانسان ضاحک.
- ✓ تعریف بوسیله جنس بعید و عرضی خاصّ. مثل: الانسان جسم نام ضاحک.^۱

فائده:

معرفّ بحسب تصوّر عقلی ۱۹۰۳۸ صورت پیدا می کند.^۲

مطلب اول:**نکته ۱:**

- در اینکه هدف انسان از تعریف کردن چیست، دو قول است:
- ۱- هدف از تعریف کردن دو چیز است
 - (۱) به دست آوردن تصوّری از معرفّ با تمامی اجزایش.
 - (۲) جدا کردن کامل معرفّ از اُغیار.
 - ۲- هدف از تعریف تنها جدا کردن معرفّ از اُغیار می باشد.^۳

نکته ۲:

- انسان در مقام تعریف دو حالت دارد:
- ۱- یک مرتبه دستیابی انسان به حدّ تامّ ممکن است.
 - ✓ در اینصورت باید در تعریف حدّ تامّ را بیان کند چون بوسیله حدّ تامّ هر دو هدف تأمین می شود.
 - ۲- یک مرتبه دستیابی انسان به حدّ تامّ ممکن نیست.
 - ✓ در اینصورت نوبت به اقسام دیگر تعریف می رسد که به ترتیب اولویت عبارتند از: حدّ ناقص، رسم تامّ، رسم ناقص.^۴

مطلب دوم:

عقیده بسیاری از فلاسفه از جمله ارسطو، ابوعلی، سهروردی و غیره: اطلاع پیدا کردن به ذاتیات و اجزاء ماهیّت (جنس و فصل) محال است و لذا در تعریف باید عرضی خاصّ را ذکر کرد. عرضی خاصّ سه حالت دارد:

- ۱- لازم بین بالمعنی الأخصّ.

^۱ شرح مطالع ص ۱۰۰ - مقصود الطالب ص ۱۶۶.

^۲ حاشیه ص ۲۵۸.

^۳ اشارات ج ۱ ص ۹۹.

^۴ شروح شمسیه ص ۳۴۰.

مثل: الاثنان ضعف الواحد.

۲- لازم بین بالمعنى اعم.

مثل: الاثنان نصف الاربعه.

۳- لازم غير بين.

مثل: المثلث شكل زواياه تساوى قائمين.^۱

مطلب اول:

نکته ۱:

هدف از تعریف یا معرف یا قول شارح دو چیز است:

۱- ارائه تصویری روشن و کامل از معرف.

۲- جدا کردن معرف از اغیار.

نکته ۲:

اگر معرف بخواهد هر دو هدف و یا حداقل هدف دوم را تأمین کند، پنج شرط دارد:

۱- معرف در مصداق مساوی با معرف باشد یعنی معرف جامع افراد معرف و مانع اغیار باشد.

پس تعریف بواسطه امور زیر درست نیست:

(۱) تعریف به اعم. چون جامع هست ولی مانع اغیار نیست.

مثل: الانسان حیوان یمشی علی رجليه.

(۲) تعریف به اخص. چون جامع نیست ولی مانع اغیار هست.

مثل: الانسان حیوان متعلم.

(۳) تعریف به مبین. چون مبین هیچ مصداق مشترکی با مبین ندارد و قابل حمل بر

او نیست.

مثل: الانسان حجر.

فائده:

تعریف به اعم و اخص من وجه نه جامع است و نه مانع. مثل: الانسان موجود

ابیض.^۲

۲- معرف در نزد مخاطب از نظر معنا روشن تر و شناخته شده تر از معرف باشد. پس تعریف

بوسیله معرفتی که از نظر روشنی و ابهام مساوی با معرف است و یا مخفی تر از معرف است،

صحیح نیست. مثل: الفوق ما لیس بتحت، النور قوة تشبه الوجود.

۳- معرف عین معرف نباشد.

به دو دلیل:

^۱ حکمة الاشراف ص ۱۸ - مقصود الطالب ص ۱۶۸ - علوم اسلامی ص ۴۴ - رهبر خرد ص ۱۳۹.

^۲ شروح شمسیه ص ۳۳۷ - حاشیه ص ۵۰، ۲۵۴ - شرح مطالع ص ۱۰۱.

(۱) اگر معرفّ عین معرفّ باشد، لازمه اش این است که معرفّ قبل از اینکه بوسیله تعریف کردنش معلوم گردد، معلوم باشد تا سِمَت معرفّ بودن به خود بگیرد و این محال است.

(۲) اگر معرفّ عین معرفّ باشد، لازمه اش این است که شناختن معرفّ بر خودش توقّف داشته باشد و این محال است.

۴- تعریف خالی از دُور باشد.

دور در تعریف به این صورت است که شناخت معرفّ به شناخت معرفّ و شناختن معرفّ بر شناختن معرفّ توقّف دارد؛ پس شناختن معرفّ بر شناختن معرفّ توقّف دارد و این محال است.

فائده:

دُور بر سه نوع است:

(۱) دُور مصرّح یا روشن: آن است که یک واسطه داشته باشد.

(۲) دور مضمّر یا مخفی: آن است که دو واسطه داشته باشد.

(۳) دُور معی یا لینی.^۱

۵- الفاظی که در تعریف به کار می رود، الفاظ روشنی باشد که ابهامی در آنها وجود ندارد. پس تعریف بوسیله الفاظ نا مانوس و پیچیده و مجاز بدون قرینه و مشترک بدون قرینه، صحیح نیست.^۲

مطلب اوّل:

نکته ۱:

تعریف تقسیم: تقسیم عبارت است از اینکه یک شیء را به امور متباین و غیر هم جدا بنمائیم. مثلاً می گوئیم: کلمه بر سه قسم است: اسم و فعل و حرف. ✓ در اینجا ما آمده ایم کلمه را به اسم و فعل و حرف که هر کدام با یکدیگر متباین هستند، تقسیم نموده ایم.

نکته ۲:

به آن شیئی که ما آنرا به اموری تقسیم می کنیم، مقسّم و به هر یک از این امور نسبت به مقسّم، قسم. و نسبت به خودشان، قسیم گویند. مثلاً زمانیکه گفته می شود علم بر دو قسم است: تصوّر و تصدیق. به علم مقسّم و بر هر یک از تصوّر و تصدیق نسبت به علم، اقسام (قسم). و نسبت به خودشان، قسیم گویند.

^۱ رهبر خرد ص ۱۲۳ - اصطلاحات الاصول ص ۱۳۶.

^۲ مختصر المعانی ص ۱۶ - اشارات ج ۱ ص ۱۰۵.

مقدمه:

تقسیم کردن، یک امر فطری است که نیازی به تعلیم و تعلّم ندارد ولی علم و دانش تقسیماتی را که انسان انجام داده دقیق تر می کند. مهم ترین فایده ای که تقسیم کردن دارد این است که ما به وسیله تقسیم می توانیم حدّ و رسم اشیاء را به دست بیاوریم که در مباحث آینده روشن می شود ولی قاعده های دیگری نیز دارد که به بعضی اشاره می شود:

۱- تقسیم در نوشتن علوم مؤثر است. چون بواسطه تقسیم است که یک علم دارای ابواب و مسائل مختلف می شود.

۲- در بین مردم هم تقسیم فائده دارد.

مثلاً تاجر اموالش را تقسیم می کند و برای هر نوع مالی دفتر مخصوصی قرار می دهد تا بداند هر مالی چه مقدار سود یا ضرر برای او داشته است و یا شخص کتابدار کتابهایش را تقسیم می کند تا هر کتاب جدیدی که به او می رسد، بداند آن را کجا قرار دهد.^۱

مطلب دوم:

انسان در تقسیم کردن باید به چهار نکته توجه داشته باشد که به این نکات اصول و قواعد تقسیم گویند. این نکات چهارگانه عبارتند از:

۱- تقسیم باید ثمره و فایده داشته باشد. به این معنا که اگر انسان یک چیزی را به اقسامی تقسیم می کند، باید برای هر یک از اقسام یک ویژگی و حکم مخصوصی باشد.

مثال: زمانی که یک شخص نحوی فعل را به ماضی و مضارع و امر تقسیم می کند برای هر یک از این اقسام یک حکم مخصوصی می باشد. مثلاً حکم فعل ماضی مبنی بودن و حکم فعل مضارع معرب بودن است و در فعل امر اختلاف است چون غرض شخص نحوی اعراب و بناء است یعنی اینکه چه کلمه ای دارای اعراب و چه کلمه ای دارای بناء است و در این تقسیم برای هر یک از این اقسام یک حکم مخصوص می باشد لذا این تقسیم صحیح است ولی اگر شخص نحوی فعل ماضی را به مفتوح العین و مضموم العین و مکسور العین تقسیم کند، این تقسیم غلط است چون غرض نحوی اعراب و بناء است و حکم این سه قسم در مبنی بودن یکی می باشد؛ ولی اگر یک انسان صرفی همین تقسیم را بنماید، صحیح است. چون در صرف برای هر یک از این اقسام یک حکم مخصوصی می باشد حکم مخصوص فعل ماضی مفتوح العین این است که دارای سه مضارع می باشد و حکم فعل ماضی مکسور العین این است که دارای دو مضارع است و حکم فعل مضموم العین این است که دارای یک مضارع می باشد.

^۱ رهبّر خرد ص ۱۳۵ - جوهر النضید ص ۲۲۴.

فائده:

در بحث دلالت، دلالت وضعیه را به لفظیه و غیر لفظیه تقسیم کردیم، چون این تقسیم ثمره دارد و ثمره اش این بود که بگوئیم: لفظیه دارای سه قسم مطابقه و تضمّن و التزام می باشد و غیر لفظیه این سه قسم را ندارد. ولی دلالت طبیعیه و عقلیه را به لفظیه و غیر لفظیه تقسیم نکردیم چون برای انسان منطقی این تقسیم ثمره ندارد.

- ۲- در تقسیم باید اقسام با یکدیگر متباین باشند. یعنی اقسام در یکدیگر داخل نشوند. در تعریف تقسیم اشاره به این نکته شده بود. بخاطر این نکته دوم دو تقسیم زیر غلط است.
- (۱) اسم منصوب چند قسم است: مفعول، حال، تمیز، ظرف، معطوف.
- ✓ این تقسیم غلط است؛ چون ظرف از اقسام مفعول است که در این تقسیم، قسیم و در مقابل آن قرار گرفته است. علماء منطق از این گونه اشکالات تعبیر می کنند که قسم یک شیء قسیم آن شیء قرار گرفته است.
- (۲) ساکنین عراق چند قسم است: عالم و جاهل و غنی و فقیر و مریض و صحیح.
- ✓ این تقسیم نیز غلط است چون اقسام در یکدیگر تداخل می کنند بلکه تقسیم صحیح به طوریکه اقسام در یکدیگر تداخل نکنند، باید چنین باشد.

ساکنین عراق

• عالم

- غنی

✓ مریض

✓ صحیح

- فقیر

✓ مریض

✓ صحیح

• جاهل

- غنی

✓ مریض

✓ صحیح

- فقیر

✓ مریض

✓ صحیح

فائده:

اولاً: قسم شیء نباید قسیم آن شیء قرار گیرد. مثلاً ظرف که قسم مفعول است، نباید در مقابل مفعول قرار گیرد.

ثانیاً: قسیم یک شیء نباید قسم آن قرار گیرد. مثل اینکه بگوئید مفعول چند قسم است: مفعول فیه، مفعول به، حال، ... حال قسیم مفعول است که قسم آن قرار گرفته است.

ثالثاً: یک شیء به خودش و غیر خودش نباید تقسیم شود. مثل اینکه بگوئیم کلمه تقسیم می شود به: کلمه، اسم، فعل، حرف.

فائده:

عده ای خیال کرده اند تقسیم علم به تصور و تصدیق از باب تقسیم یک شیء به خودش و غیر خودش است چون دیده اند علم به تصور مطلق تفسیر شده است پس اگر گفته شود علم بر دو قسم است گویا گفته شده تصور بر دو قسم است: تصور و تصدیق.

مصنّف می فرماید: اگر این عده متوجه معنای تصدیق می بودند که تصدیق نیز تصور است، اشکال بالاتری می گرفتند به این صورت که می گفتند شما آمده اید تصور را به دو قسم تقسیم کرده ای تصور و تصور ولی خیال این عده صحیح نیست چون مراد از علم که مقسم برای تصور و تصدیق قرار گرفته است، تصور مطلق است یعنی تصویری که نه مقید است به اینکه با حکم باشد نه مقید است به اینکه بدون حکم باشد و مراد از تصدیق تصویری است که مقید است به اینکه با حکم باشد و مراد از تصویری که قسم علم است تصویری که مقید است به اینکه بدون حکم باشد. پس اشکال این عده وارد نیست.

۳- در هر تقسیمی باید یک ملاک و یک معیار برای تقسیم و جداسازی اقسام در نظر گرفته شود. مثلاً کتاب های یک کتابخانه را باید بر اساس حرف اول نام نویسنده و یا حرف اول نام کتاب و یا بر اساس علومی که این کتب در مورد آنها است تقسیم بندی کرد. اما اگر مقداری از کتب را بر اساس نام نویسنده و مقداری را بر اساس نام کتاب و مقداری را بر اساس علوم تقسیم بندی کنیم، نظم کتب بهم می خورد.

فائده:

یک شیء ممکن است به اعتبارات مختلفه مورد تقسیم قرار گیرد. مثلاً: لفظ به یک اعتبار بر دو قسم است: مختصّ و غیر مختصّ. و به اعتبار دیگر بر دو قسم است: مترادف و متباین. و به اعتباری دیگر: مفرد و مرکب است.

۴- تقسیم باید جامع اقسام مقسم و مانع اغیار باشد. یعنی تقسیم تمامی اقسامی که در مقسم داخل است را جمع کند و غیر اقسام را مانع باشد و شامل نشود. و لذا تقسیم کلمه به اسم و فعل و ...

اسمیّه و فعلیّه غلط است. چون این تقسیم تمامی اقسام کلمه را جمع نکرده است^۱ و در اقسام کلمه غیر اقسام آمده است.^۲

مطلب سوم:

اگر انسان در مقام تعریف ابتداء یک مثال ذکر کند، سپس تعریف کند. به این تعریف، «تعریف بالمثال» گویند. و اگر مثالهای متعددی ذکر کند، سپس تعریف کند. به این «الطريقة الاستقرائية» گویند که یک نوع تعریف بالمثال است.^۳

^۱ مقرر: چراکه در تعریف حرف که جزء اقسام کلمه است، نیامده.

^۲ مقرر: اسمیّه و فعلیّه که جزء اقسام جمله است در تعریف کلمه آمده است لذا تعریف مانع این اغیار (مراد از اغیار، جمع منطقی است) نبوده است.

^۳ رهبر خرد ص ۱۴۶ - شرح مطالع ص ۱۰۵.

التعريف بالمثال و الطريقة الاستقرائية

مطلب اول:

نکته ۱:

اگر انسان چیزی را بوسیله یک مثال از مثالهای او تعریف کند، به این «تعریف بالمثال» گویند.
مثل: الاسم كزید؟ - الفعل كضرب.^۱

نکته ۲:

اگر انسان در مقام تعریف ابتداء مثالهای متعددی ذکر کند، سپس تعریف کند.
✓ به این تعریف، «الطريقة الاستقرائية» گویند که یک نوع تعریف بالمثال است و برای محصلین بسیار نافع می باشد.

فائده:

تعریف بالمثال جزء رسم ناقص است. چون مثال خارج از حقیقت و ذات معرف می باشد که مختص به معرف است. پس مثال عرضی خاص برای معرف است و تعریف به عرضی خاص رسم ناقص است.^۲

مطلب دوم:

اگر انسان چیزی را بوسیله شبیه و نظیر او تعریف کند به این تعریف، تعریف «بالتشبيه» یا «بالتنظير» گویند. مثل: الوجود كالنور، العلم كالنور، الجهل كالظلمت.

مطلب اول:

اگر انسان چیزی را بوسیله مشابه و نظیر او تعریف کند به این تعریف، تعریف «بالتشبيه» گویند.
مثل: الوجود كالنور، العلم كالنور، الجهل كالظلمت، التصور الآلي كالنظر إلى المرأة بقصد النظر إلى الصورة، نسبة النفس إلى البدن كنسبة الملك إلى المدينة.

نکته ۱:

در تعریف بالتشبيه دو قول است:

- ۱- قطب رازی شارح مطالع: تعریف بالتشبيه جزء تعریف بالمثال است.^۳
- ۲- قول مصنف که از کلمه (يلحق) دانسته می شود: تعریف بالتشبيه غير از تعریف بالمثال است. چون در تعریف بالمثال، مثال یکی از افراد و مصادیق معرف می باشد ولی در تعریف بالتشبيه، مشبه به مابین با معرف است. پس جزء او نخواهد بود.

^۱ مقرر: کسی اشکال نکند که در کلمه «كضرب» توالی اربعه پیش آمده است چراکه «كاف» جزء اصلی کلمه نمی باشد.

^۲ شرح مطالع ص ۱۰۵، ۱۰۶ - رهبر خرد ص ۱۴۶.

^۳ شرح مطالع ص ۱۰۴.

نکته ۲:

در تعریف بالتشبيه دو قول است:

- ۱- علامه حلی: تعریف بالتشبيه قسم پنجمی برای تعریف است که نام آن تعریف به غیر ذاتی و غیر عرضی است.^۱
- ۲- مصنف و أرموی و قطب رازی: تعریف بالتشبيه جزء رسم ناقص می باشد. و هو الحقّ. دلیل:

إنّ التعریف بالمثل (بنابر قول ماتن و شارح مطالع، تعریف بالمثل شامل تعریف بالتشبيه نیز می شود لذا دلیل مباین با مدعی نیست) لیس المراد منه التعریف بنفسه بل بخاصّه الشئ باعتبار مقایسته إلى المثل و هو المشابهت المختصّة فیکون تعریف الشئ بمشابهته للمثال تعریفاً بالخاصّة.^۲

مطلب اول:**نکته ۱:**

تقسیم کردن بر دو نوع است:^۳

- ۱- تقسیم کردن کلّ به اجزاء. که به آن تقسیم طبیعی گویند.
 - ۲- تقسیم کردن کلّ به جزئیات. که به آن تقسیم منطقی گویند.
- مثل: الموجود إمّا مادّی و إمّا مجرد عن المادّه.

نکته ۲:

فرق بین تقسیم طبیعی و تقسیم منطقی این است که در تقسیم طبیعی حمل مقسم بر اقسام و بالعکس بنحو حمل هو هو صحیح نیست. فلا یقال: البيت جدار و الجدار بيت. ولی در تقسیم منطقی حمل مقسم بر اقسام و بالعکس بنحو حمل هو هو صحیح است. فیکال: الانسان حیوان و بعض الحيوان انسان و یا المادّی موجود و بعض الموجود مادّی.

مطلب دوم:

تقسیم منطقی دو شرط دارد:

- ۱- مقسم جامع مشترک بین اقسام باشد یعنی اقسام در مقسم اشتراک داشته باشند.
- ۲- بین اقسام از جهتی تباین و اختلاف باشد. مثل: حیوان: انسان، فرس، اسد، حمار و ...

مطلب اول:

مقسم دو حالت دارد:

- ۱- داخل در حقیقت و ماهیت اقسام است. این قسم سه صورت دارد:

^۱ جوهر النضید ص ۱۹۳.

^۲ شرح مطالع ص ۱۰۵.

^۳ جوهر النضید ص ۲۲۴.

- (١) مقسم جنس باشد و تقسیم بوسیله فصل صورت گیرد.
 ✓ به این قسم تنوع گویند. مثل: حیوان: انسان، فرس، حمار، آسد و
- (٢) مقسم جنس باشد و تقسیم بوسیله عرضی عام صورت گیرد.
 ✓ به این قسم تصنیف گویند. مثل: حیوان: بحری،^١ بری^٢ و
 حیوان جنس است. این تقسیم بوسیله فصل صورت نگرفته است چون فصل در بحری و بری یکی است. بلکه بواسطه منسوب بودن به مکان صورت گرفته است که:
 اولاً: عرضی است.
 ثانياً: عام است.
 و مثل تقسیم اسم به مرفوع و منصوب و مجرور. اسم نوع است. تقسیم اسم بواسطه صفت معرب بودن صورت گرفته است که:
 اولاً: عرضی است.
 ثانياً: عام است.
- (٣) مقسم جنس یا نوع یا صنف باشد و تقسیم بوسیله عوارض و ویژگی های شخصیه ای که در هر قسم وجود دارد، صورت بگیرد.
 ✓ به قسم تفوید گویند. مثل:
 انسان: زید و بکر و خالد و ... - حیوان: زید و بکر و خالد و
- ٢- خارج از حقیقت اقسام است.
 مثل: تقسیم ابيض به ثلج، قطن، ورق و ...^٣.

مطلب دوم:

تقسیم بر دو نوع است:

- ١- **تقسیم ثنائی:** به تقسیمی که دائر بین نفی و اثبات است، گویند.
 مثل: کلمه یا دارای معنای مستقل است یا نیست. --- و اول یا مقترن به زمان است یا نیست.^٤
- ٢- **تقسیم تفصیلی:** آن است که همان ابتداء تمامی اقسام شیء ذکر شود نه اینکه اینها را دو تائی در ضمن چندین مرحله بیان کنیم.
 تقسیم تفصیلی بر دو نوع است:

^١ (حیوانات دریائی)

^٢ (حیواناتی که در خشکی زندگی می کنند)

^٣ جوهر النضید ص ٢٢٥ - رهبر خرد ص ١٣٥.

^٤ مقرر: الكلمة إما إن يكون له معنى مستقل أولا. و على الاول، فإما أن يكون مقترناً بزمانٍ أولا. الكلمة إما إن يكون دال على معنى مستقل أولا. و على الاول، فإما أن يكون مقترناً بزمانٍ أولا.

- (١) **تقسیم تفصیلی عقلی:** آن است که عقل فرض قسم دیگری را محال می داند. توجه به این نکته لازم است که تقسیم زمانی عقلی خواهد شد که آنرا بر اساس تقسیم ثنائی بناء کنیم. مثل: کلمه بر سه قسم است: اسم، فعل، حرف.
- کلی بر پنج قسم است: جنس، فصل، نوع، عرضی خاص، عرضی عام.
- (٢) **تقسیم تفصیلی استقرائی:** آن است که تنها اقسامی که با جستجو و تفحص بدست آمده است، ذکر شود اگر چه عقل وجود قسم دیگر را محال نداند.
- مثل: فلان مدرسه دارای سه کلاس است.

مطلب اول:

نکته ١:

گاهی انسان یک شیء را بوسیله تقسیم کردن او به اجزاء یا جزئیات، تعریف می کند. مثل: آب به عنصر اکسیژن و هیدروژن تقسیم می شود. کاغذ از پنبه و نوره ساخته شده است. کلمه اسم یا فعل یا حرف است.

نکته ٢:

تعریف بوسیله تقسیم بنا بر عقیده مصنف جزء رسم ناقص می باشد. دلیل: چون تقسیم شدن به اجزاء و جزئیات عرضی خاص برای مقسم است. اما عرضی است چون تقسیم امری خارج از حقیقت و ماهیت مقسم است. اما خاص است چون تقسیم به اجزاء و جزئیات غالباً از مختصات مقسم است.

مطلب اول:

نکته ١:

تصور بر دو نوع است:

- ١- **بدیهی یا ضروری:** تصویری است که احتیاج به فکر و اندیشه ندارد بلکه خود به خود برای انسان حاصل است. مثل: تصور مفهوم وجود، شیء، عدم و ...
- ٢- **نظری یا کسبی:** تصویری است که احتیاج به فکر و اندیشه دارد. به عبارت دیگر: تصویری است که حد و رسم آن برای ما مجهول است. مثل: تصور حقیقت روح، الکتریسیته، حیوان و ...

نکته ۲:**هدف علم منطق:**

هدف علم منطق این است که به ما راهی را نشان بدهد که بوسیله آن بتوانیم معلومات پراکنده ای را که در مورد تصوّر نظری در ذهن داریم، منظم کنیم و آنها را به صورت حدّ یا رسم در بیاوریم تا بتوانیم آنها را به دیگران ارائه کنیم.

نکته ۳:

یگانه را برای بدست آوردن حدّ و رسم تقسیم کردن می باشد.^۱

مطلب دوم:**نکته ۱:**

قبلاً گفته شد که انسان در وقت فکر کردن پنج مرحله را پشت سر می گذارد:

- ۱- برخورد با مشکل.
- ۲- شناسائی نوع مشکل.
- ۳- حرکت از مشکل به معلوماتی که در ذهن انبار شده است.
- ۴- حرکت در بین معلومات و جمع آوری معلوماتی مناسب برای حلّ مشکل.
- ۵- حرکت از معلوماتی که انسان آن را مناسب برای حلّ مشکل تشخیص داده است به سمت مجهول.

نکته ۲:

برای به دست آوردن تعریف از راه تحلیل عقلی باید این پنج مرحله را پشت سر گذاشت که مرحله یک و مرحله دو مشترک بین راه تحلیل عقلی و تقسیم ثنائی می باشد.

مرحله ۱:

برخورد با مشکل. فرض کنید مشکل ما، تعریف آب است.

مرحله ۲:

شناسائی نوع مشکل.

✓ در این مرحله باید بدانیم که آب داخل در چه جنسی از اجناس است. جنسی که ما تشخیص دادیم که آب داخل در آن است هر چه قریب تر باشد، زحمت کمتر می باشد. فرض کنید ما تشخیص دادیم آب داخل در جنس مایع است یعنی آب مایعی از مایعات است که این مایع جنس قریب برای آب می باشد.

^۱ رهبر خرد ص ۱۲۹.

مرحله ٣ :

در این مرحله که به آن حرکت ذاهبه می گویند باید با دقت تمامی افرادی که داخل در آن جنس هستند را در نظر داشت مثلاً می بایست با دقت افراد مایعات را در نظر گرفت.

مرحله ٤ :

در این مرحله که به آن مرحله دائریه می گویند مهم ترین مراحل می باشد انسان باید افرادی که داخل در جنس هستند را مجموعه مجموعه کند. مثلاً مجموعه آب، مجموعه شیر، مجموعه سرکه، مجموعه روغن مایع و ... آنگاه هر یک از مجموعه ها را با دقت در نظر باید گرفت تا بتوانیم هر یک را از دیگری جدا کنیم. حال تمییز ذاتی که به وسیله فصل صورت می گیرد یا تمییز عرضی که به وسیله عرضی خاص صورت می گیرد در این مرحله است که انسان می تواند از دیگران و تجربه های آنها و دانشمندان استفاده کند. اگر انسان در این مرحله بتواند مجهول را به وسیله فصل یا عرض خاص او جدا کند، موفق شده است و پا به مرحله پنجم می گذارد.

مرحله ٥ :

در این مرحله که به آن مرحله راجعه می گویند انسان از معلوماتی که مناسب تشخیص داده است به سمت مجهول حرکت کرده و تعریف منظم آن را ارائه می دهد.